C.

MS BW
IVANOW
0056

0016032258

56

Sharḥ-i-Gulistān
(Turābī).

(۲۰)

در حقیقت همه ز ملک خداست

چند روزی بعاریت با ماست

لطف حسین

از شیخ علی جابلقی

۲۲ جمادی الاخری سنه ۱۳۰۱ هجری قمری

شرح گلستان

56

Lucknow
15. XI. 24
W.1

مالک این کتاب [illegible] صاحب

بتاریخ ماه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین نوای که عندلیبان گلستان فصاحت بان دستان زنند حمد
بهار آفرینی است که ریاحین مضامین رنگین از گل زمین سخن دماننده او ست
و خوشترین صدای که نغمه سنجان بوستان بلاغت بدان ترنم کنند نعت
عقل آفرینی که نسایم شمایم براهین متین بمشام اهل فطن رساننده او و درود نا
معدود بر آل اطهار و اهلبیت اخیار او که گلشن دین و چمن یقین را خضارت
و نضارت از جویبار عصمت و انهار امامت الطیبین الطاهرین است
وعلی اصحابه و اذنابه رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد بنده ترابی که بعد
ویرانی و خرابی دیار هندوستان از دست ترکتاز مرهته و ابدالی و برگ ریز
این بوستان باد صرصر غارت و تاراج متوالی روی فرار بملک بنگ و بهار
آورده و در بلده عظیم آباد که اعاظم بلاد این کشور جنت بنیاد است انزوا
اختیار کرد و بعد اطالت مدت ملالت در سنه یکهزار و یکصد و نود و نه بنگاه سی

که در معموره داناپور که بدو فرخی بلده مذکوربست وجمعی از نام آوران اکبرنگر بهار در
دران موضع رنگ عمارت عالی رتبه طرح اقامت انداخته اند بتقریب
یکی از صدران سخندانان محمد روشن خان که چراغ دانش در بن ظلمت سرای الجمله
منور توفیق انتباهست ملاقات مجمع مفاخر و معالی مستر ولیم ریسکاف صاحب بهادر
مدظله العالی اتفاق افتاد و خاطر فاتر را از دریافت محاسن اخلاق و محامد اشفاق
آن یگانه آفاق که ذات محسن الصفاتش دران دیار بی تکلف از مغتنمات
روزگار است بی اختیار انتعاشی روی داد چون همگی همت آن والا همت را
بمقتضای سعادت جبلت تر دماغ روایح فوایح مواعظ و نصایح گلستان
شعدی علیه الرحمة یافتم برطبق ایما و استدعایش علی التیه بگلگشت خیا
بان تشریح اکثری از لغات و توضیح معانی بعضی از ابیات بلند آن
نسخه ارجمند شتافتم و گلی از گدبر هرگلشن و ریحانی از دریوزه هرچمن به
گلدستگی چیده در پیش نظر نقد شناس اثر اصحاب دانش در کشیده امید
که گل بویندان حدایق معانی و گلدسته بندان ریاض سخندانی هرجا درین
اوراق اصلاح جای خالی یابند روی توجه از ما مول و مسئول مولف برنتابند و هو نعم
المعین و مجزی المحسنین منت بر خدا ابراعز وجل منت از روی
لغت بمعنی بیان احسان است چون بنی نوع انسان برطبق حکم قران منهونها
اند از ان که لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنی باطل نکنید صدقه های خود را

بمنت نهادن و اذیت دادن بنا بعضی از محققین حرف مرا که برای افاده
حصر آید درین محل از زوائد شمارند و جمعی بر آن شدند که از روی لغت انچه مذکور
شد مسلم اما چون این لفظ در محاوره عام گشته چنانچه میگویند که منت کسی باید
کشید و این ننگ خود نباید پسندید درینصورت بجهت تخصیص بعد تعمیم
ضرورست   به که ارباب سخاوت بسر خویش زنند   نکهت منت
از منت کل احسان راغب بفتح و تشدید در اصل ماضی معلوم است که بمعنی عزیز
یعنی غالب استعمال یافته و هم چنین جل بمعنی جلیل یعنی بزرگ مستعمل شده که
طاعتش موجب قربتست طاعت بفتح عین بندگی موجب بضم میم و کسر
جیم در اصل بمعنی واجب کننده است و در عرف سبب قربت بضم قاف
نزدیکی و بشکر اندرش مزید نعمت شکر در اصل مصدر است بمعنی فعلی که خبر از
تعظیم نعمت دهنده دهد و در اصطلاح صرف کردن نعمت بنده را در موقع آن
یعنی برضای منعم باید دانست کلمه که در اول آن بای موحده باشد و در آخرش
حرف در یا بر هم آید یکی از انها یعنی یا بای موحده یا در و بر زایده است اما لطف آنست
که چون بای موحده از روی اشتراک شامل بمعنی چند است درینصورت هرجا که بای
ظرفیه باشد یعنی بمعنی در واجبست که این حرف در در آرند و اگر استعلائیه باشد
یعنی بمعنی بر این حرف بر بگذارند تا آن در و بر تفسیر ظرفیت و استعلائیت او
توانند شد هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست و چون بر می آید مفرح ذات

بتحقیق دم از آنی که در فرو رفتن نفس باید کی زندگیست و در برآمدن اخراج
نجاسات درونی بدنی ازانا بداو حیات واین را تفریح ذات نسبت دادن امر
واقعیست ممد بضم میم اول و کسر میم ثانی و تشدید دال مدد کننده مفرح بتشدید
و کسر راء فرحت دهنده ذات بمعنی خداوند و حقیقت چیزی و در اصل مونث ذو است
که در حالت نصب ذا و در حالت جری ذی میشود پس در هر نفسی دو نعمت موجود است
یکی امداد حیات دوم تفریح ذات باید دانست که هرگاه نفس فرو میرود و برمی
آید و آن نگاه در شمار یکی میشود مانند قدم که تا هر دو گام برداشته نشود یکی شمرده نگردد
پس فرو رفتن و برآمدن دو حرکت نفس است که اول را نابطه و دویم را صاعده گویند
و بمعنی فرو رونده و برآینده بیت از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش
بدر آید شکر بتحقیق و دوام نیست که تلفظش بزبان گفته آید و حال آنکه ادرا با
قلب و جمیع جوارح نسبت خاص است و شکر قلب همه نعمها را بخشنده خدا دانستن
است و در صورت صحت حال خود بر سقیم احوال دیگران بقدر مقدور معاونت
بجا آوردن و شکر دست بشرط دسترس دادن زر و غیره از دست است یا نوشتن
حرفی در باب سفارش کسی که موجب منفعت او باشد یا برداشتن یا برافتاده کسی
که او نتواند برداشت و در آنچه از دست برآید و در آن باب امداد کردن است
و هم چنین است حال کفران که بضم ضد شکر است چنانچه ضرب دست بکسی رسانیدن
یا منع ایصال نفع و در حق کسی تعلیم آوردن یا بزور دست از کسی چیزی ستاندن

وعلی هذا القیاس و برین نوع شکر و کفران بر عضو علی حده است عبده بضم تقویق
امر برای اصلاح و تمام است کسی   اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی
الشکور   حرف ندا که یا باشد ازین آیه محذوف است یعنی عمل کنید ای آل داود
شکر را و اندک اند از بنده های من شکر کننده و در لغت شکور بسیار شکر
کننده و در اصطلاح کسی که به دل و زبان و جمیع جوارح پیوسته باستغراق شکر
کند لاهوند و با این همه خود را مقصر دانند قطعه بکسر در لغت پاره و در اصطلاح ابیاتی
که مطلع نداشته باشند   بنده همان به که ز تقصیر خویش   ای تقصیری که
در باب شکر میرود   عذر آن   به درگاه خدا آورد   مشغول بجا آوردن همان
شکر محذوف است و همان در اصل مرکب از هم و آن است ورنه صورت بفتح
خداوندش صدور تقصیری کوتاهی کردن عذر بضم بهانه   همه را فرا رسیده فرا
پیش و نزدیک و بالا و زاید نیز آید و خوان الوان الوان بفتح جمع لون بمعنی رنگ
در بعض از نسخه های صحیح این کلمه بمناسبت باران رحمت دیده نشده و همه جا
کشیده کشیده و در اینجا بمعنی لازمیست ناموس فرشته ناموس اکبر جبرئیل علیه
السلام و نیز تدبیر از اینجاست نوامیس الهی بمعنی مکر و فریب نیز آید ناموس
ترجمه کمتر عرض است بمعنی ننگ که ضد عار باشد بگناهی فاحش قیدهای آخر گناه را
برای تمیز ترکیب توصیفی از اضافی آرند و متاخرین معنیش فرو نگذارند یعنی هیچ گناه
فاحش از فحش بضم بمعنی بدی که از حد گذرد و وظیفه روزی خواران بخطای منکر نبرد

وظیفه مراتبه و روزمره خطا بفتح ضد صواب و بکسر گناه و یای بعد خطا موافق یای بعد
گناه است که در فقره اولی گذشت منکر بفتح کاف زشت   ای کریمی که از خزانه غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری   دوستان را کجا کنی محروم   تو که با دشمنان نظر داری
خزانه بمعنی گنج صحیح بکسر است بعضی بمعنی نوطه معرب پوته نوشته اند و پوته ببای فارسی
زرگیه بدر گاه ملوک و حکام از تحصیل ملک و بستن غیب بفتح پوشیده کی که ضد
حضور باشد گبر و ترسا یهود و نصارا را و گر قوم آتش پرست است سوای یهود دشمن مرکب
از دشت بضم بمعنی بد و من بفتح بمعنی دل است نار را جهت تخفیف حذف کرده اند باید
دانست حرف آخر کلمه اول و اول کلمه ثانی اگر از یک جنس باشد یا با هم تبدیل داشته
باشند در صورت ترکیب حذفش جایز داشته اند و لفظ من در هندوی و فارسی
یک معنی دارد و توافق آن از اتفاقات است   جابا و کمه از شرق وزد و در اشعار
با و بهار که از و گلها شگفته مراد دارند و صاحب مؤید از تذکرة الاولیا نوشته است مبدب
جامه نوشت زمرد بضم و راو فتح آن جوهر است که چشم افعی از دیدنش بترقد
و بعضی زبرجد و او را یکی دانند و اصح آنست که در میان آنها اندکی فرقست مرد
بهتر از زبرجد است بنات بفتح جمع بنت بکسر بمعنی دختر بنت نبات بتقدیم نون
بر با رویندگی وز رویندن و آنچه بروید و رویانیدن و نیز در فارسی قند مکرر مهد بفتح
گهواره و گستردن خلعت بکسر در اصل جامه که از بدن بر کنند و دهند و در عرف جامه دوخته
که در مقام انعام پوشند و نوروز تحفه فرو دین استبرق بکسر دیبای غلیظ و کنده

سفایس سندس بضم که آن سبز دیبای معلم نازک و باریک باشد و در نسخه بجای استبرق
سبز ورق دیده شده و شاید بمناسبت کلاه شکوفه نوشته باشند اطفال بفتح جمع طفل
بکسر بمعنی شیرخواره قدوم بضمتین از سفر باز آمدن موسم بکسر سین وقت و هنگام چیزی
شکوفه بضمتین غنچه و مقدمه میوه عصاره تاکی بقدر تشنه تا این هستند عصاره
بضم آنچه بفشردن از چیزی بیرون آید و در عرف شیره انجا محل تامل است زیرا که
شیره انگور شهد چگونه تواند شد ظاهرا از این قبیل باشد که چون زنبور را با نباتات
لطیف که شیره شیرین داشته باشد میل تمام است شاید در زمین از جز غذای او منحصر
بشیره انگور خواهد بود و آن شیره ماده شهد شده باشد مولف در خانه زایر حسین خان
که یکی از عظمای عظیم آباد بود در کتابی که بدرستش ملا نصیر و ایام مراجعت از حج که
گذرش بشیراز افتاده بود از کلیات شیخ بزرگوار که بر بالین مزارش بسیار است
بدست خود نسخه بر ورشته آورده و بجای عصاره تاکی عصاره نحلی بچشم خود دیده ام
چون نحل بفتح نون بمعنی مگس شهد است در صورت احتیاج اینهمه تکلف نیست
فایق بلند تر بالا تربیت پرورش باسق از بسوق بضم بمعنی بلند بودن است
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند   تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
هر گاه حاصلات و غلات که نان از و پخته شود موقوف بباریدن ابر و وزیدن
باد و تابیدن ماه و مهر و گردیدن فلک باشد انصاف باید کرد که چنان نان بغفلت
خوردن چه ندامت بدون است غفلت بفتح و انسته بخبر ورزیدن   در جهت است خبر

لفظ

4

بفتحتین در لغت اطلاع از مکان دیگر امور و در منطق آنچه احتمال صدق و کذب را
شامل باشد و در اصطلاح اصول فرموده رسول صلی الله علیه وسلم که در عرف محدثین
اختصاص یافته کاینات جمع کاین بمعنی شونده و مفخر بفتح میم مصدر میمی است بمعنی
نازیدن موجودات جمع موجود بمعنی وجود گرفته شده صفوت بهر سه حرکت برگزیدگی
صفا کردن از غش و تیرگی اما اینجا بفتح بر وزن رحمت مناسب است تتمه بفتح تاء اول
و کسر ثانی و تشدید میم آنچه تمامی چیزی بروی باشد چون ملت آنحضرت ملت باقیه
است و تمامی دور زمان منحصر براوست ذات تقدس صفاتش این کلمه اتصاف
یافته دور بفتح گرد گردیدن احمد ستاینده تر مجتبی با الف مقصوره برگزیده
محمد بضم میم اول و تشدید میم ثانی بسیار ستوده مصطفی بر وزن و معنی مجتبی
صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستد خدای و آل وی و برگزیند دار و شفیع
مطاع نبی و کریم شفاعت کننده اطاعت کرده شده و دا کامنده هنی
قسیم جسیم نسیم وسیم صاحب حسن متناسب الاعضا نیکو بنیت
خوبصورت هرچند از این شعر شافعی که در منقبت امیرالمومنین علیه الصلوات
گفته قسیم النار والجنه معنی قسیم قسمت کننده نیز مستفاد میشود
و حدیثی هم در اثبات این معنی از جناب نبوی صلی الله علیه وسلم در شان
آنحضرت بصحت روایت کرده اند اما اهل لغت قاطبةً اعتراف دارند
که قسیم در لغت عرب بمعنی قسمت کننده نیامده قسامت بفتح و وسامت

بر همین وزن بمعنی حسن و خوبی است و جبابت تناسب الاعضای و برزن
واری بسیم بیای موحده تبسم کننده بنی بتشدید یا اگر مشتق از بنات
بفتح است بمعنی خبر دادن درینصورت بمعنی مذکور است و اگر از بناوت
بر وزن طراوت باشد بمعنی رفعت رفیع و شریف خواهد بود چه غم
دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان اخوندی را شنیدم که بن گرم خود
میگفت دیوار را با غم مناسبتی نیست بجای غم خم بجای معجمه معتبر است چون بجا
از تحقیق بهره نداشت ندانست که دیوار امت باضافت بیانیه مراد از
امت است و سوای درین شعر بجا گوید گر سیل سرشک افت تعمیر
چه باکست ما هیچ غم افتادن دیوار نداریم بلغ العلی بکماله کشف
الدجی بجماله رسید بلند برا کمال خود و روشن کرد تاریکی را بجمال
خود حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله نیک اند همه خصلت
های او درود فرستید بروی و آل وی بلغ بفتحات ماضی معلوم است
علی بضم و بفتح عین و الف مقصوره بزرگواری و بفتح عین بلندی کشف
بفتحات از کشف بمعنی کشادن و برهنه کردن است حسنت بفتح حا و
ضم سین و فتح تا ماضی مونث است که هرگاه یکی از بندگان گنه کار رکاف
اول هرگاه که بعد هرگاه دیده میشود از سهو کاتبان است انابت بکسر باز گردیدن
بخدا و از سیئات رجوع بحسنات اجابت بکسر جواب دادن و پذیرفتن دعا

ایزد

5

ایزد بکسر زاء معجمه نام خدای جل و علی بزرگ و برتر حق به تشدید قاف نام سبحانه تعالی
سبحان بضمه بپاکی یاد کردن خدا را باز بن بخواند ضمیر ستین بجانب اثبات است و فاعل
بنده باز گشت اعراض گشت اعراض بکسر روگردانیدن و فاعل اعراض حق سبحانه تعالی باز بن چو
بتضرع و زاری بخواند همان بنده پس درین مرتبه از مرتبه سیوم است حق سبحانه تعالی فرماید
یا ملایکتی لقد استحییت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت له یعنی ای فرشتگان من
را به تحقیق شرم میدارم از بنده خود و نیست مر او را سوای من پس تحقیق امرزیدم من او را
ملایک جمع ملک بفتحتین که در اصل ملاک بود بسکون لام و فتح همزه مشتق از الوک
بضمتین بمعنی پیغام رسانیدن و پیغام از ینجا که بعضی از پارسیان سین معجمه فرشته را
مبدل سین مهمله نوشته اند استحییت بیای مهمله و دو یای تحتانی است عاکفان کعبه
جلالت عاکف گوشه نشین کعبه در اصل لغت چهار گوشه و در اصطلاح بیت الله
جلال بزرگی معترف بضم میم و کسر را اقرار کننده و شناسنده که ما عبدناک حق
عبادتک نه پرستیده ایم ترا حق پرستش سزاوار تو واصف وصف کننده
حلیه بضم و کسر زیور و فقط بکسر خلعت و صورت و صفت تحیر به تشدید یه و ضم یا بحیا
گرسنگی منسوب بصفت کرده شده که ما عرفناک حق معرفتک نشناختیم
ترا سزاوار شناختن تو معرفت از عرف بضم بمعنی شناختن صاحب دل
کسیکه بمقام دل رسیده باشد و انچه در عالم است شنا به ان در دل خود نماید و نقف
اضافت مشتعل شده حیث بفتح و کسر بیان مراقبت بر وزن مفاعلت با هم

نگهبانی کردن و در اصطلاح صوفیه حضور قلب با خدا و غیبت از ما سوا مستغرق یکبار را
غرق شونده و بهمه فرا رسنده مکاشفه بفتح شین در اصل از کشف است که مذکور شد
و در عرف پیدا کردن انبیا دیگرست و روشن شدن و در عرف طیبت و گستاخی
اصحاب جمع الجمع صاحب بمعنی صحبت دارنده و یار و صاحب مطول جمع صاحب
نوشته باشند مانند اظهار جمع ظاهر کرامت بزرگ شدن مدهوش دهشت کرده شده
دهشت بفتح حیرت و سراسیمگی گل دیدیم و مست شد بوی ای مست شدم
حذف انیغسیم میم در کلام متقدمین بسیار آمده است گشتم از بوی نسخه مستجد ترت
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز اطلاق مرغ عموماً بر جمیع مرغانست که در
وقت سحر آواز کنند و بر بلبل و قمری خصوصاً مدعی تنبشد بد یا دعوی کننده
طلب تفحص چنین کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد کاف اول برای تعلیل است
و کاف ثانی بجهت حال بیان بفتح بیدار و صورتی که در جواب و آب دیده بشنود و در
بیداری تعقل نموده اید و آنچه در کشت زارها برای طیور کنند و در فارسی
چشمارو بجیم فارسی گویند قیاس کم اندازه کردن میان دو چیز و جمع قوس
بر آمده و هم رفتن دل بسوی قصد و نمودن بود و مکاید پادشاه اسلام ابوبکر
بن سعد زنگی انار الله برهانه مجاهد یکبار بهم نامی جمع محدث بمعنی هوسنه دار و خدا سلطنت
او را ضمیرهای جانب ابوبکر ذکر کرد آل معجمه یاد کردن و شرف و علاجین ملک سعد
منسوب بسعد و اختیار این تخلص بجهت آنست که پدر بزرگوار شیخ نامدار یعنی مصنف

علیه الرحمة ملازم سعد زنکی بود نام شیخ مصلح الدین است افواه بفتح همزه جمع فوه بمعنی
دهن که در اصل فم بود عوام بتشدید میم جمع عامه بمعنی همه مردم صیت بکسر آواز بسیط
جای فراخ و متقابل مرکب قصب الجیب بفتح قاف نام کیاهی که مانند نیشکر بندها
دارد اما اشکال درین کلمه آنست که مرکب است از قصب و جیب اول بمعنی نی مشهور است
و ثانی را معنی مناسب مقام در کتابی از کتب لغت دیده نشده لهذا بعضی قصب
الجبّ بضم جیم و تشدید با نوشته اند و جب بمعنی چاه است یعنی نی چاه است که خالی
مجوف میباشد شیخ علی عظیم خلف ناصر علی این کلمه را قصب الحصر میخوانند چون حصیر
بحای حطی و صاد مهمله بمعنی بوریا است اگر فی الواقع در کتابی دیده باشند بی تکلف معنی
درست میشود والله اعلم بالصواب حدیث نو نشات بضم از حد پیدا کرده شدها
و مراد از نظم و نثر است کاغذ زر کاغذیکه زر در آن مندرج باشد از عالم برات و تحویل
و تیپ و هندوی استعارت هند که تباهی و والا هند و لیست وصل بفتح افزون شده
بلاغت بفتح رسیدگی و بمرتبه تمام و در اصطلاح آوردن کلام مناسب مقام حمل بفتح
کمان بردن و بار برداشتن بلکه کلمه ایست مرکب از بل و کاف اضراب یعنی اعراض از ما
سبق که در محل ترقی آید حیات بکسر افصح از فتح است قطب بضم رئیس قوم و میخ
آسیا نام دو ستاره یکی در جنوب و دویم در شمال پیشت نامزد باری کننده
اهل سزاوار سر دار شدن و کدخدا گردیدن و مردم خانه شاهنشاه مخفف شاهان
شاه و مقلوب شاه شاهان گویند کسیکه اول او را شاهنشاه گفتند اردشیر بابکان

بود معظم بزرگ داشته شده اتابک امیر که بجای پدر باشد و ادب آموزد که تا بیت عبارت
از انست انچه از تواریخ معلوم شده چه بعد زنگی اتابیق سلطان سنجر بود و سلطان تبنی
در عالم شراب او دو سه کس دیگر را سلطنت بخشیده است لهذا لقب اتابکیه از اولاد
سعد زنگی زایل نشد و اتابک در اصل بفتح با و کاف فارسیست که بکاف تازی
معرب کرده اند اعظم بزرگتر مظفر بتشدید فا ظفر یافته شده ظل الله تعالی فی الارض
سایه خدای بزرگ است در زمین و فی اهل عربیت در بعضی مقام بمعنی علی هم نوشته اند
ورب الارض راض عنه و پروردگار زمین خشنود باد ازو و بعضی از نسخ رب ارض وارض
بکسر همزه اول و فتح ضاد و فتح همزه ثانی و کسر ضاد بمعنی ای پروردگار خوشنود باشی
ازوی و خوشنود دار او را دیده شده عین بفتح عین چشم عنایت در اصل اهتمام
داشتن و قصد کردن است و در عرف مهربانی و بخشش تحسین نیک کردن و در عرف
افرین بلیغ رسا و در عرف بلند و بسیار لاجرم بفتح جیم و را ناچار کالعامه بتشدید
فا عامه و بازه دارنده خواص بتشدید صاد جمع خاصه و خاصه به تشدید صاد وابسته
یک چیز انام بفتح خلق محبت بفتح میم مصدر میمیست بر وزن و معنی مودت گرانیده
بفتح کاف فارسی میل کننده الناس علی دین ملوکهم مردم بر کیش پادشاهان
خود اند مسکین بکسر غریب اثار بمد همزه جمع اثر بفتحتین بمعنی نشان و در عرف
عوض دیوار بدین نمط بنده درست ای برین منهاج است و تحقیق با موحده و در
زاید کرده است گیاه خوشبوی در حمام روزی حمام به تشدید اول میم گرمابه

کمال

کمال همنشین در من اثر کرد   بجای کمال حرف جمال غلط است 7
زیراکه اثر کمال را دارد نه جمال چه جلیس جمیل صاحب جمال نمیشود و بر خلاف
همنشین صاحب کمال که هرچند بکمال نرسد اما بهره از کمال البته خواهد گرفت
چنان رسم خوشنویسان است که در امثال چنین محل کاف را جیم واده بنویسند
شاید جای مرکز کاف فراموش شده باشد مردم از آن جمال دانستند اللهم
متع المسلمین بطول حیاته ای خدا برخوردار گردان مسلمانان را بدرازی حیات او
وضاعف ثواب حسناته و دو چند گردان پاداش نیکیهای او وارفع درجة اولیاءه
ودولاته و بلند گردان درجه دوستان او و نزدیکان او ودمر علی اعدائه وشانئیه
و هلاکت گمار بر دشمنان او و بدخواهان او بما تلی فی القران من ایاته طفیل چیزیکه
تلاوت کرده شده است در قران از آیات آن اللهم امن بلده واحفظ ولده ای خدا ایمن
ده شهر او را و نگاه دار فرزند او را لقد سعد الدنیا دام سعده هر آینه تحقیق نیکبخت شده
است دنیا باد پیوسته دارد نیکبختی او را ادایه المولی بالادیة القدر وقوت ده او را به نیزه
های مددگاری کذالک ینشا لینه هو غرها هم چنان پیدا میشود درخت خرماکه آن بیخ او است
وحسن نبات الارض من کرم البذری و خوبی رویدگی زمین از بزرگی تخم است و گر آخر
هر دو بیت را بالشباعی باید خواند کربا الذال شود ایزد تعالی و تقدس تقدس به شده به
دال ماضی است که در محل فاعل مستعمل است حفه بکسر اول و تشدید ثانی زمینی که برای آبادی سبزی تخم
کرده بر گرد او خطی کشیده باشند و در عرف بلده و مشهور هست بفتح ها بزرگی در غیب همت

کمترین دوستی شد به همین قصه دل حاکم داور عادل داور عالم دانا و صاحب علم عاملی کامل کن
بر حسب علم قیامت کبیر حشر سلامت بی گزند این چنین باد و مقبول بی و همین
میخواهم که چنین باد صاحب سودیه می نویسد که در حاشیه کنید از منافع منقول آیین
موقوف بدین بیت اقلیم کبیر هفتم حصه ربع مسکون که در فارسی کشور گویند و در اصل اماله
آوالام است پارسی الکون را یک عجم چو توی بیای وحدت باید خواند تا مین قابی
امین رضا کبیر خشنودی   بر تخت پارس خاطر نگارکان تشکر سکر درینا
مصرع متعلق بسعود دیر است   جز الفتح جیم و زای معجمه با دانش نیک بقا دوام
وبا نیک بی **سبب تالیف کتاب گوید** سبب در تحصیل این دو لک بیت است و در عرف
واله حصول چیزی تالیف سازگاری دادن دو چیز را و در عرف جمع کردن متعدد
کتاب   شبیه در ایام گذشته تامل به تشدید و ضم میم اندیشیدن بعقب تفحص
ضایع و نیست شدن تاسف بوزن تامل دریغ خوردن و تنگی ناخن را با الماس است
دیده میشهم و تنگ نامه را اگر مترادف تنگ باشد دانند که معنی جای وانبوهی تنگ است
آید درین صورت دو قباحت وارد گی مناسبت دل سخت البتک است آن تنگ
لاخ دوم زیادت های حقیقی در آخر حرف لاخ وجهی ندارد و اگر برای نسبت قرار
دهند وانجا درست نیست پس همان بهتر که لاخ را بمعنی پاره القصور نامند خنجه پاره دور
را لاخه دور گویند و این معنی از تحقیقات سراج المحققین سراج الدین علیخان آرزو
نوشته شده الماس نوعی از جواهر نفیس که جز بار زبر سفته نشود و چنین که از ابگینه و قسمی

از پیاله دجیهر د ز ر و صاحب موید گوید بمعنی پنج هم نوشته است ابیات بفتح جمع بیت بمعنی
شعر هر دم از این عمر میرود نفسی چون نگه میکنم نماند بسی ای عمر ما نفس چه عبارت نماند بسی اگر دو درست
نوازند شد ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روز در یابی پنجاه سال در یابی حاصل پنجاه نوبت از عبادت شب و پنج
حدیثی که منقول از یار راست اگر به حقیقت عجب روایت می پیوست هم تمثیل کثیر و قلیل و هم ایمای
تو جوانی و پیری با عتبار است و سعدی در صورت اضافت پنج با روز البته بر و صادق می آید
اما وای بر آنها که از لطف مبالغه کثرت پنجاه سال و قلت پنج روز غافل اند محمل بکسر میم شتر سینه
رحلت کوچ کردن و مشاعل زدند قضا و قدر اند بار آنچه از قماش و رخت سفر و غیره یکجا کرده بندند
نو نشین آنچه گوارای آرد و بمجاز شیرین نیز توان گفت بامداد صبح رحیل کوچ سبیل راه رفت و
منزل بدیگری پرداخت پرداختن مشغول شدن و خالی کردن در صورت معنی دویم پای بدیگری
برای خواهد بود و این عبارت بسر نبرد کسی بسر بردن با خر رسانیدن و نیز بر سر بردن دستار را
نشاید ای نباید بالا قیمت عذار بیوفا و مکار رخنگ کفچمیش در اصل لغت سرم دود در اصطلاح
لقمه خورش گو ترجمه طلبی ای خورشت یار و بمعنی لقمه رفتن نیز آید برگ عیش ای توشه زندگی عیش بمعنی
خورشی و زندگی هر دو آمده و در بعضی از نسخه ها بجای برگ عیش برگ عقبی با الف مقصوره بمعنی آخرت
دیده شده عمر برف است آفتاب تموز تموز ماه رومی تابستان است در حاشیه کتابی این را و را بمعنی
با نوشته دیده ام و محتسب مرد فاضل بود که در هر بیت تبحر داشت اندکی ماند ای عمر خواجه غره هنوز
غره بفتح و تشدید مغرور ای تهی دست رفت در بازار ترسمت باز نیاوری دستار تا ربنیاوری و قبل
دستار عبارت بطرز قی است بوقت کار و این سند از روی تحذیر و انداز و معنی ها دیگر که یار رانی نوشته اند مناسب نیست.

بمقام نیست هرکه مزروع خود بخورد خوید خوید گشته زار چونکه هنوز سبز باشد و از اطلاق پدر خزانی
نورسته نیز آید و در کلام انوری بواو معدوله است و در شرح جبلی نوشته دیده ام هرکه مزروع
خویش خوید بخورد ای بجای ما عیشش آدمی شکم است اینجا عیشش فقط بمعنی زندگی است . کرانه بتدریج مرود
جرعه ها ست از تدریج مراد درجه اوسط است که نه از منفاد تنها به نبد دو نه بکث بیدا ما این ابیات
در نسخه های صحیح دیده نشده بحر وزی بمعنی دیگ هفته دو روز کم است قالب بفتح لام موی کالبد آ
بمعنی تن اما اینجا برعایت قافیه غالب بکسر باید خواند عارف خدا شناس متقلبت چند مقیدت
نشیمن بکسر نون اول نشستنگاه و خلوت کده و آشیان مرغان عزلت تنهایی و گوشه نشینی من بعد
بکسر میم بعد ازین ها اینجا مقدر است صم بضم صاد و تشدید میم جمع اصم است بمعنی کر ناشنوا و بکم بضم جمع
ابکم بمعنی گنگ و اینجا از هر دو جمع مراد واحد است باید دانست هر جا جمع بجای مفرد آرند اینجا مبالغه
مراد دارند یکی از دوستان که در کنج ده غم انیس من بود و در حجره هم جلیس در نهر دو نقره غم و هم
مترادف یکدگر اند و هر دو مشدد الآخر انیس بروزن فعیل انس گرفته و مونس جلیس همنشین قدیم
دیرینه نشاط بفتح ... دمان ملاعبت بفتح عینی با هم لعب کردن ز لعب بفتح لام و کسر عینی بازی در
اشعار بسکون عین هم آمده است ملاء بکسر گستردنی مراغبت با هم رغبت رشتی باید دانسته بر لغت که
بروزن مفاعلت است یعنی کلمه او مفتوح خواهد بود جواب پاسخ تعبد بتشدید دو ضم با شید نگار یعنی
امکان بکسر در بند دادن و قدرت لقلق بضم زمین و جهان تشتعل بتشدید دو کسر لام علاقه دارنده و
علاقه بفتح آویزش و دوستی برحسب موافق حسب بفتحتین و فتح اندازه و اتفاقه بکسر نگار و خیال اصطلاح
بتشدید ها آگاه و خبردار تلقتل بضم اشاره بمردم عرم بفتح تقه نیست تشدید و تخفیف

فردل

در دل قرار دادن چیزی جزم بفتح قصد یکه ارادن برنگردند بفتحه تشدید یا بازمانده معتکف
بضم میم وکسر کاف اعتکاف گزینی وگوشه نشینی ستر بفتح خیال مجانبت اجتناب گزیدن وکسو
شدن اهوت عظیم موکند بزرگ خدا عادت خو مالوف الفت گرفته شده طریق راه معروف شناخته
شده که آزادن در ستان جهل بستر وجهان بفتح نادانی کفاره بتشدید فا در اصل پوشانده ودرعرف
جرم گناه یمین بفتح سوگند تأهل بفتح زنی زم ودرعرف رسانیدن صواب بفتح صاد ضد خطا بفتح راستی و
درستی نقض بفتح شکستن عهد وباز کردن تاب ریسمان اولوالالباب خردمندان الباب بفتح جمع
لب بضم لام وتشدید با است بمعنی خرد ذوالفقار بفتح فا نام شمشیر امیر علیه السلام نیام
بکسر غلاف تیغ وجمع نوم بمعنی خواب هم آمده که گوهرفروشی است یا شیشه گر بجای شیشه گر در نسخهای
صحیح بیلور بیای تازی وفارسی ویای مجهول بمعنی در روفروشی وبای دو کانچه چیزهای کم ارز فروشند
دیده شده ودر بمقابل گوهرفروش مناسب تر است طیره بفتح خفت وسبکی مکالمه با هم کلام کردن
فتوت بضمتین وتشدید واو جوانمردی محادثه بحای مهمله وثای مثلثه با هم حدیث کردن واگر جیم
بای موحده باشد با هم جواب دادن مروت بروزن فتوت مردمی کردن موافق سازگار صادق
راست گو که ازوی گزیرت بود یا گریز گریز چاره بمعنی ناتوانی بچاره کرمی بردی غالب آمدی
با بسلامت با آن یا گریختن ضرورت ناچاری تفرج بتشدید وضم را وجیم سکون کن لیثی بافتن
ودرعرف تماشا فصل بفتح در اصل جدا کردن ودرعرف موسم یک سال ربیع بهار آثار جمع اثر
صولت بفتح حمله بردن ودراینجا مراد از شدت است برد بفتح سرما آوان بفتح وقت بعد
جمع آن دولت نیک حال ورد بفتح گل سرخ که گلاب عرق آنست اردی بهشت بفتح وضم همزه

نام ماه بهار و از روی لغت مانند بهشت جلالی منسوب بجلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان
سلجوقی و صاحب موید نسبت بجلال شاهزاده داده که مصنف تاریخ جلالیست و در روز هر ماه
جشن ها کردی و خزانه ها و وجه خیرات و غیره بصرف آوردی و از روی رصد بطلیموس انچه بعد یافت الله
تاریخ نوروز در اول سال جلال الدین ملکشاه است منابر بفتح میم وکسر بای موحده جمع منبر قضبان بالضم
وکسر قاف جمع قضیب بالفتح بمعنی شاخ است لآلی بفتح لام و مد همزه جمع لؤلؤ بمعنی مروارید شاهد
معشوق غضبان غضبناک اتفاق موافقت کردن و این موجب کاری و ابو بشدن تبییت بفتح میم
شب گذراندن مقصد رسیدن است و در نیز بمعنی است بیتوتت بروزن کینونت بمعنی محل خواب نیز آمده
موضع بکسر ضاد جای نهادن و محل زادن و در عرف بقعه خرم بود و معدوله و ننشید و او ترو تازه
خورده ریزه مینا شیشه عقد بکسر رشته مروارید ثریا بضم ثای مثلثه وتشدید یای تحتانیه
پروین که منزلیست از منازل ماه و آن هفت ستاره اند در برج ثور و در اصل مصغر ثروی است
بمعنی زن مالدار روضه ها نهرها سلسال باغیست که آب جوی آن خوشگوار است دوحه
سجع طیرها موزون درختی که آواز مرغانش سنجیده است روضه بفتح مرغزار نهر بفتح جو وجوها
دوحه بفتح درخت بزرگ سجع بفتح آواز کردن کبوتر و قمری و شتر ماده و سخن با قافیه طیر مرغ و
مرغان بوقلمون جانوریست که در روم باشند هر دم برنگی نماید و جانوریست که هر رنگ که در عالم است
بر پرهای اوست و آوازی بغایت نیکو دارد و در شب مانند آتش درخشد و کنیت حرباست که در ماه
از آفتاب پرست گویند بامدادی وقت بامداد خاطر انچه در دل گذرد و بمعنی دل نیز آید رای اندیشه
چیره غالب ریحان ناز بو ... که در اول بهار روید ضمیران بضم ضاد معجمه و فتح میم و ضاد و

بفتح

وتعدیه یای تحتانی بر میم مفهوم شاه سپرغم که آنهم نازبوست حکما بضم حا و فتح کاف جمع حکیم
بمعنی دانشمند نپاید ای پایدار نباشند نزهت در اصل پاکی و در عرف نازکی ناظر بیننده فسحت
بضم فراخی تصنیف کوته کوته کردن و در اصطلاح کتاب انشا کردن اوراق بفتح ورق جمع ورق
بمعنی برگ درخت تطاول دراز کردن گردن از زور تکبر و در اینجا مراد از تعدیست تلبیس بفتح بمعنی
گرفتن خریف خزان که فصل پاییز باشد در اصل از اخترافست بمعنی میوه از درخت چیدن طی بفتح بمعنی
سخن که مصراع سخنک بانها بنجر تنسی ای پیچ نشستن روز حالی که فرانی سخن بگفتم ای پر فتنه که الکریم
اذا وعد وفا که جوانمرد ارکاه وعده کرد بآخر رساند فصلی دو ای بقدر فصل دو فصل مقدمه
باشد که علاحده علیحده در کتاب نویسند بیاض بفتح سفینه و سفیدی و اینجا مراد از دو افعل بیاض
کردن و نوشتن است در حسن معاشرت و آداب مجاورت حسن بضم خوبی معاشرت باهم
زندگانی کردن و هم گرده شدن مجاورت پاسخ دادن و در عرف گفتگوی نمود و بعضی متکلم
باشند بدو گسر الله سخنگو مترسل جر همانی ورق نامه نویسی بلاغت در ایراد کلام رتبه تمام
یافتن و بدرجه کمال رسیدن و بحلیه حاصل کلام و تمام آنکه تو تخفیف که پسندیده اید مرتبه
نشانهای سخن کاف بعد تخفیف که در اول انی نویسند از تحقیق است ذخیره بفتح ازدخر
بضم بمعنی نگاهداشتن کهف بفتح پناه و غار کوه المؤید من السماء قوت یافته شده از آسمانی
المظفر علی الاعداء فیروزی یافته شده بر دشمنانی عضد الدولة القاهره بازوی دولت
غالب سراج الملة الباهره چراغ کوئین روشن جمال الانام خوبی خلق غیاث الاسلام فریاد
رسی مسلمانان تا اینجا مدح شاهزاده است و از اتابک مدح پادشاه مالک رقاب الامم خداوند گردنها
گردنها موالی ملوک العرب والعجم آزاد کننده پادشاهان عرب والعجم سلطان البر والبحر پادشاه
و شنه دریا وارث ملک سلیمانی میراث برنده پادشاهی سلیمانی ع ادام الله اقبالهما بوسیله وارد

خدا اقبال آن هر دو را یعنی بادشاهزاده و بادشاه را و ضاعف اجلالهما دو چند کناد بزرگی
آن هر دو و جعل الی کل خیر مآلهما و گردانند طرف بر نیکی جای بازگشت آن هر دو را و بکرشمه لطف
خداوندی مطالعه فرمایند کرشمه بفتحتین غمزه و اینجا مراد از مهربانیست مطالعه کتاب خواندن گر
التفات خداوندیش بیاراید التفات برگشته دیدن که مراد از کمال مهربانیهاست ابر زنگ
نام نگارنامه مانی که نقاشی است و تمام نقاشی که مانند مانی او در نوشته اند دیباچه بیای مجهول
اول کتاب و در اصل معرب دیبا است که در زمان قدیم روی پوشاک از و کردندی بدین مناسبت
اول کتاب را گویند بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است سعد اول پسر ابوبکر و سعد ثانی پدر او در
تعریف وزیر گوید در مکارم اخلاق امیر کبیر مکارم بفتح میم جمع کرمت بمعنی بزرگواری و بخشش امیر صاحب
حکم کبیر بزرگ عالم دانا عادل داد دادگر ابوبکر بن ابی نصر بحسب اتفاق بادشاه و وزیر متحد الکنیت
بودند و ابی نصر کنیت پدر وزیر بود ادام الله بقائه پیوسته دارد خدا با تیدنگ او را اگر عروس فکر
من بکسر زلف دوشیزه و نورسیده و بدل هر چیز عروس بفتح زن نو کتخدا اگر نا امیدی
خجالت بفتح سر بسته که زمره بضم گروه متجلی بجیم و الند بدلیم ببوه کرد و آشکار امتجلی بجای مهمله ز
همانا بوزن آراسته قبول بفتح پذیرفتن در کلام عرب اینک مصدریست که بر بر وزن آمده
ظهیر اهم پشت و یاری دهنده سریر تخت سلطنت بادشاهی مشیر بضم اشاره کننده تدبیر پایان کار
اندیشیدن مملکت جای بادشاهی فقرا بروزن حکما جمع فقیر بمعنی محتاج مربی بتشدید یا پرورنده
فضلا بروزن فقرا جمع فاضل بمعنی افزونی آینده محب الفقرا بضم میم دوست دارنده
پیر هنر کاران افتخار اهل پارس پارس نام زمین اهل فارس یلک الخواص بادشاه خاصان یمین الملوک
دست راست بادشاهان بارنگ امیر یار بار دخل عمدة الملوک السلاطین اعتماد داشته شده
بادشاهان و سلطانان اطال الله عمره دراز کناد خدا عمر او را و اجل قدره و بزرگ کناد اندازه

11

اورا د انشرح صدره و گشاده سازد سینه او را و ضاعف اجره و دوچند گرداند مزد او را
ممدوح مدح کرده شده اکابر بفتح همزه و کسر با بزرگتران جمع اکبر آفاق بمد جمع افق بضم همزه
و فتح فا بمعنی کناره و مراد اندرین تمام عالم است مجموعه اسم مجهول مفعول مونث برابر یکی از
سایر بند کالذا سایر بکسر همزه همه و باقی جو آنسی چاکران خدمت چاکری تعیین بتشدید یا مفرز
آدن بفتح گذاردن و بجا آوردن برخی اندکی برخ بفتح بعضی و اندک نهادن بتجم واو بروزن تفاعل
در اصل حقیر و خوار داشتن و در عرف کاهلی و سستی تکاسل بروزن و معنی هر آینه البته معرض
بفتح میم و کسر را جای عرض و عرض پیدا کردن و ظاهر نمودن حضار بکسر سنجر رو برو کفتن محل
بتشدید لام جای فرود آمدن و کشادن طایفه گروه در ولشن بفتح نعیر غیب غایب شدن بفتح
ضد حضور ذکر یاد کردن جمیل نیک دعاخواستن خیر نیکو همگیان همه ها اکثر بسیار بسیار خوب
حضور حاضر شدن و رو برو تقشع بتشدید و ضم نون روشن نیکو از خود نمودن تکلف بروزن
تقشع چیزی از طرف خود نمودن که در نفس الامر نباشد و ریخ بر خود بردن اوقات بفتح جمع وقت
مرجوه بتشدید واو امید داشته شده معروق بسته شده محقق بفتح شیر خالص و هر چیز خالص
عقب دانبال متناظر بتشدید شیر معجبه شانه کش وارزنده عروس تقاعد بضم عین نشستن
از کار باز ایستادن مواظبت بهو ستگی کردن فضایل بکسر همزه جمع فضیلت بزرجمهر بسکون جیم
معرب بزرگمهر که نام وزیر نوشیروان بود تلقی از پیو بفتحتین مغبی دزنگ کننده مستمع بکسر میم دویم
شنونده منتظر بکسر ظا رسیعه امیدوار و انتظار کشنده تقریر قرار دادن [illegible] بیان نطق بضم
گویایی دوات بتشدید یا جمع دایه بمعنی جاریا فکیف پس چگونه اعیان بفتح برگزیدگان و بزرگان
حضرت درگاه عز بعزه غالب است یاری او مرکز جای قرار و نقطه دایره علما بروزن حکما جمع عالم
متبحر بتشدید و کسر جا تبحر دارنده ای و فن علم سیاقت بکسر راندن بضاعت بکسر رخت و سرمایه

عزیز ارجمند و لقب وزیر مصر و از این جهت یوسف علیه السلام بدین لقب ملقب شده اند مزجات بضم
کم قیمت و اندک و آنچه از او با آسانی از جائی بجای می توان بردن شبه بفتحتین سنگیست سیاه و ترد
باریک و سبک و کم ارز منار بفتح منارة الوند نام کوهیست در همدان که به بلندی اشتهار کرده سعدی
افتاده است و ارزده بعید است و او خطا عاطفه مزورست تا آنکه صفت تواند شد خندق جال
پای پیاده فارسی بنیاد کنعان بفتح نام شهر یعقوب علیه السلام لقمان بضم نام حکیمی که جمعی از
اهل تحقیق او را پیغمبر نیز دانند تا جای نکنند و پای ننهند بجائی که نه بینند نوشتی از پی الصبر سلا
قدم الخروج قبل الولوج مقدم دار برآمدن را پیش از درآمدن شاطر چالاک خروس بضم ز
ماکیان مصاف بفتح میم و تشدید فا در اصل جمع مصف است جای صف بستن در جنگ و در عرف
جنگ اما بتشدید میم در اصل کلمه شرط است و در محاوره بمعنی استدراک یعنی رفع وهم از کلام
سابق در محل لیکن آید اعتماد کار بکسی گذاشتن و تکیه بر او کردن و قصد دانستن وسعت
بضم فراخی اخلاق بفتح جمع خلق بضم و ضمتین بمعنی خو عواقب جمع عیب است بکسر فاش و آشکارا
کردن جرایم جمع جریمه بمعنی گناه کلمه بفتح کاف و کسر لام سخن اختصار حرف بسیار را در عبارت
اندک گنجاندن نوادر جمع نادر امثال جمع مثل و مثل بفتحتین قصه و داستانی واقعه بر سخنی
و موقع نظیر آرند حکایات جمع حکایت بمعنی بازگفتن سخنی و مانند شدن سیر بکسر سین و فتح یا جمع
سیرت بمعنی خصلت ملوک بضمتین جمع ملک بفتح اول و کسر ثانی بمعنی پادشاه ماضیه گذشته
رحمهم الله تعالی رحمت فرستد ایشان را خدای برتر درج بفتح پیچیدن و درآوردن درج
خرج بفتح ضد دخل نظم بفتح در رشته کشیدن و در عرف ارادت سخن بند و بسته ترتیب
گذاشتن هر چیز در رتبه خود غرض بفتحتین نشانه تیر و خواست و قصد با معانی نظر امعان بکسر
تر کردن نظر در دیدن و دور رفتن بسبب در دیدن کتاب در اصل نوشتن و در عرف نوشته و

و ناتمه تهذیب پاک کردن و دور کردن از هستن ابواب جمع باب بمعنی در و در عرف
بجای فصل کتاب ایجاز بکسر کوتاه کردن سخن روضه باغ غنّا بفتح غین معجمه مونث اغنی و در
محاوره کثیر الاثمار حدیقه باغ علیا بالضم مونث اعلی و در محاوره رفیع البنا بلاغت دلگیری
مدت زمانی اندک و در عرف بر خلاف آن هجرت بکسر از وطن دور افتادن و از اینجاست سن
هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم **باب اول در سیرت پادشاهان** ای در بیان سیرت پادشاهان **حکایت**
پادشاهی را شنیدم پادشاه پای فارسی تخت و شاه خداوند و بترکیب قلب خداوند تخت و نیز
باد مخفف باده بمعنی کلمه و شاه بمعنی دارنده ای دارنده کله و کلاه مراد از رعایا است ملاحظه را
مناسب این مقام بیتی از کلام خود یاد آمده مرقوم نمود طریق حفظ ملک از پادشاهان راست
می آید گشبانان خوب سید اند رسم پاسبانی را معنیهای دیگر که اهل لغت نوشته اند برای
طوالت کلام در ارقام آن مبادرت نرفت اسیر بفتح بندگی و گرفتار به زبانی که در آنست ای آنچه زبان او بود
فارسی یا ترکی و غیرهما ملک را دشنام صریح دادن گرفت صریح انکار را از صراحت ضد کنایت سقط
بفتحتین اشنام و زبون و زشت و سهو در حساب و غلط در کتابت هر که دست از جان بشوید
دست از جان شستن نا امید از زیستن شدن دست بگیرد سر شمشیر تیز سر شمشیر باضافت تیغه
شمشیر باید دانست که شمشیر مرکبست از شم بمعنی ناخن و شیر بمعنی اسد چون ... از ناخن
شیر است بجهت تشبیه او بدان بدین اسم مسمی گشت   اذا یئس الانسان طال لسانه
کسنور مغلوب یصول علی الکلب هرگاه نا امید شود آدمی دراز گردد زبان او چنانچه گربه
عاجز حمله میکند بر سگ ملک پرسید چه میگوید در صورت دشنام صریح دادن پرسیدن
ملک از وی تجاهل عمد خواهد بود تا کسی نداند که دشنام کسی بگوش خود شنیده است یا
بسبب تغایر لغت زبانش نفهمیده باشد و نفس الامر ملوک و امرا زبان دهقانان ملک خود

بفتحتین

بکلی نفهمند یکی از وزرای نیک محضر وزرا بروزن امرا که بضم اول و فتح ثانی است جمع وزیر که
معنی آن طرازنده گرفت نیک محضر کسیکه مردم را در غیبت به نیکی یاد کند والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس آنها که فرو خورندگان خشم اند و عفو کنندگان از مردم و خدا دوست
میدارد نیکوکاران را حزن معروف است و کشتن وزیر دیگر که ضد او بود ضد بکسر و لغته بدفتح
لفظ رد در قتیل او غلط است ابنا بفتح پسران جمع بنو بفتحتین نه جمع ابن که مبتلا در عوام است
جنس بکسر جیم نوع را گویند در فرس بمعنی صدیق و صادق هر دو مستعمل است و یای راستی در اصل
از زوائد است لیکن چون در کلام اساتذه وارد است ایراد آن درست نیست شاعری گوید
که من ذات علی را بواجبی نشناسم لیکن دانم که مثل او ممکن نیست عرفی بفتح ظاهر کردن
خبث بضم پلیدی و در حق کسی بد گفتن هر که شاه آن کند که او گوید در مصرع حرف آن از
کلمه شاه علاحده نوشتن صواب است تا خلل در معنی نکند لطیفه سخن پاکیزه که لطف از وی بر داشته
سقف طاق بنای خمیده مانند محراب و لوحی از جا به و طلب آن و ضد جفت فریدون بیاد
فارسی نام بادشاهی که ضحاک بدست او کشته گشت و الله اول روز مهرگان بر تخت نشست
و چندین آن روز را عید گرفتند و جشنها کردند تکیه بر ملک دنیا و ابنای دنیا نیست مصرع
معطوف تکیه نیست یکی از ملوک خراسان سبکتگین لقب پدر محمود غزنوی است صاحب موبد
بکسر تا نوشته جشن خانه ترجمه ... تعبیر بیان خواب کردن فرو ماندند جستنش نگرانسته که
ملکش یاد کرانسته درین محل شعر میرزا جان جانان که از خوشی و صفائی دهلی بود و شهر ...
در شده از جهت اقتباس ازین فقره بیادگار نگاشته شد سبزه کی لفظ تربت من رسته و خوبان گوئید
خاک گردیده و جستنش نگرانسته هنوز بجای خوبان اگر حرف مردم گفته شد عین لطف بود
کز هستیش بر روی زمین یک نشان نماند شین استینش که برای ضمیر مفرد غایب است بمعنی مورنی

ش نذ باید خواند

نشانی

باید نهاند وآن ببر لاشه را که بسپرند زیر خاک لاشه ضعیف ولاغر وزبون ونیز جسد لاغر
وجثه ضعیف وبمعنی خر زبون نیز آمده اگر باضافت ببر بالاشه خوانند معنی ببر ضعیف
مراد است واگر لفک اضافت بر زبان نرانند مقصود ازکنایه آنست که لاشه اش
در خاک سپرده شده باشد و بخاک سپردن دفن کردنست شاعری گوید بجواز خزینه فناء
دارای تخت بخاکش سپردند و بردند رخت و آنچه جهلای عصر ما از خاک سپردن معنی امانت
داشتن تراشیده کاف بپاینده را کاف کدامیه قرار میدهند واز قباحت این معنی ستم
که اطلاق کاف کدامیه بر مفرد است و جز کسی سپردیم جمع منهم اصلا آگاهی ندارند تقریر وتحریر
این ستم ناخوش است بر زبان قلم وقلم زبان و از اینها عجیب تر آنانند که بجای حرف ببر لفظ
شیر بمعنی هم میخوانند گر این است احوال یاران حال عجب تر زآیند کاتی تأمل ملکزاده را
شنیدم که کوتاه قد و حقیر اندام بود و در بعضی از نسخه ها لفظ اندام که از ارقام افتاده است اگر باشد
قباحتی ندارد بلکه بمقابلت کوتاه حقیر و در برابر قد اندام فصاحت می آرد بالا قد کراهیت نفیح
ونه دید یا کراهت بکسر کاف نسخ نا مکروه داشتن و ناخوش شمردن است استحقار زبونی
فراست بهره دانائی و شناختن بنظر نشانی استبصار بینا دل شدن هرچه نفاست کهتر وقیمت
بهتر این قول اکثریه است که بحکم کلیه آورده شده چه هر جنس نفیس ولطیف نسبت بجنس کثیف در غیر
جنس خود از روی کمیت البته کم است چنانچه جواهر وغیره و بسا اشیا که در جنس خود هم بکمی از بیشی
مقدار بهتر است از عالم نسخ ومثله ان الشاة نظیفة والفیل جیفة بزغلل است و بیل مردار باید دانست
در مقام حلت و حرمت قلت و کثرت قیمت اعتبار ندارد اقل جبال الارض طور وانه
لاعظم عند الله قدرا و منزلا خوردترین کوههای زمین طور است و بدرستیکه آن هر آینه بزرگتر
نزدیک خدا از روی منزلت همچنان از طویله خر به در زمان باستانی پای اسبان واستران

برسنی دراز می بستند و از طویله میکشند بعد از آن که محرور و مخمور اصطبل تا تغیر یافت

همانی نام بر آنها بماند و برقرار ماند و در نسخه کمان سبز که خالیست بجای کمان این مصرع در نسخه

کمان سبز نهالیست که دیده شده و از نسخها حق نسخه دیست شسته ببای دیای فارسی و شین

مهمله ابنی و آنچه در نسخهای معتمد در نسخه باشد صعب تصحیح دنور زمیا زرت نیفعیز مهمله و جیم باهم

کارزار کردن آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من آن منم کاندر میان خاک و خون

بینی سری در این مصرع تعقید است یعنی سری که در خاک و خون بینی آن منم. آنکه جنگ آرد بخون

خویش بازی میکند روز میدان وآنکه گریزد بخون لشکری و آنکه از جنگ میگریزد و او بخون

لشکری بازی میکند خون تمام لشکر بر باد میدهد باین اعتبار که لشکر بر وار بگریخته را خونبها ریخته میشود

کاری کارکننده اند یا برای فاعلیت است آنکه شخص پشت حفر نمود تا درشتی هنر نه بیند از این بهار

درشتی آن خیال نکته یعنی برگرداند پشت و روز او در یابی القور کی که او هنرمند خواهد بود بر او از خانه

تابستانی که مدتی معین اینجا و آنجا میدارند و مصالح مقید فرهی و تیاری [illegible] خوردنی آرند

ببای تازی نیز آمده آهنگ قصد نعره آنچه از روی لغت معلوم شد در اینجا نمکی است و در بیتی

خر ظاهر او در آنوقت بانگ میکشیده باشد که در حرف با آواز بلند تسمیه یافته تهور شدید

و او روبه بسیار که این جانب مخالف در جنگ آوردن و در حرف دلاوری و مردانگی ظفر بفتحین

فیروزی کتاره تقسیم و کسر آغوش به تبعید قائم مقام شد زوال نعمت کسی خواستن نعوذ بالله منه

نحر نه نفس در دروازه دریچه چشم برهم زد یعنی باشاره چشم مانع خوردن طعام شد محال نفس نیم باشد

بوم نفس جغد هما نفس پرنده ایست که درجه سعادت دارد و بر سر هر که سایه او افتد پادشاه شود و در تا

ابور استخوان اند گویند مغز خراشنده استخوان گوشت و اجینه در دیای و اجینه هر چند نباید آ

اما چون در کلام استاتذه آمده جایز است شاعری گوید   من ذوق چه با بواجینه [illegible]

لم شق ا

که ملکی اول ملکدن بهشت اطراف بفتح جمع طرف معنی جانب وکنار بلاد بکسر جمع بلده بفتح معنی شهر
حقه بکسر ورثه بد حال بهر وبخشش فتنه بکسر بلا ومختلف شدن ال ر اولادن نزاع بکسر جنگ
وخصومت نیم ثانی باضافت نیم ذلیک ولایت بعد ثانی باید اند تالفق دیگر نیابت کو
بذل بفتح مادن وبخشیدن انجماعت دربند اقلیم دکر بند بفتح معروف وخیال وهوا وفکر و
تصور ونهی مبالغه لیست درحرص پادشاهلر دکرنه ربع مسکون در هفت اقلیم تمام ست

حکایت طائفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند منفذ بفتح میم راه کاروان قافله
بلدان الف جمع بلد بفتحتین معنی بلده مکاید بفتح میم بکسر همزه جمع مکیده معنی بد سکالیدن مرعوب
از رهبان بضم معنی ترسیدن بر جای مرهوب مرعوب از رعب بضم وضمتین معنی ترس وترسانیدن
نیز دیده شده مغلوب غلبه کرده شده ملاذ جای پناه منیع بفتح جای استوار قله بضم
قاف وتشدید لام بالای هرچیز وسر کوه وسبوی بزرگ ازینجاست قلتین ملجا بفتح
جای پناه ماوی جای بازگشت مدبر بضم میم وتشدید وکسر بای موحده با یان کار
اندیشنده ممالک بفتح میم وکسر لام جمع مملکت دفع بفتح دال دور کردن مضرت بفتح میم و
ضاد معجمه وتشدید را گزند رسانیدن نسق بفتحتین مهره در رشته کشیدن ودر عرف [illegible]
وایلن مداومت پیوستکی کردن مقاومت بایکدیگر ایستادن ممتنع بضم بازداشته شده
درختی که اکنون پای بیخ نیرو بکسر قوت وزور هلیدن بکسر ترک گذاشتن هلی هلبدار
زبکی دلنش از بیخ برنکسل گردونی ارابه در علم جر نقیل یک سر ارسن [illegible] بدرخت وسر دیگر را
بارابه بسته گاوان ارابه بزمین [illegible] تا درخت از بیخ برکنده اید ونفوری [illegible] شنیده
شده یعنی اگر زورکاری اوز البوی اسمان گذاری ای بابلیدن دهی باز از بیخ نتوانی
برکند درینصورت هلیدن مترادف گذاشتن در معنی عدم مزاحمت لفظ را باید کرد بیل [illegible]

موحده الی است که یوران و باغبانانی را که خیابانی آرائی و بستن و کندن آن آن
کنند تجسس بجیم و شین بدسینی دوم جاسوسی و جست وجوی کردن و بدین معنی بجای مهمله نیز
آمده بر سر قومی رانده بودند ای تاخته بودند تاختن لازمی و متعدی هر دو آمده بقعه
بضم زمینی محدود و آنچه کار تا در شعب جبل پنهان شدند شعب بفتح شین معجمه درز و
شکاف کوه و بجای شعب نشیب بمعنی پستی نیز دیده شده سلاح بکسر آله حرب و ساز
جنگ و آنچه تیز برنده باشد غنیمت در اصل مالی که از کفار بزور گیرند و در عرف مال غارت
قرص خورشید در سیاه شد یونس اندر دهان ماهی شد بهر سه حالت نون نام پیغمبری علیه السلام و
یونس اندر دهان ماهی شدن عبارت از نیست شدن است زیرا که وقت غروب آفتاب آن
حباب را ماهی بلع کرده بود از آن باز این عبارت اصطلاح شده مانند خرابی بصره که بسبب فرط
خرابیش بمعنی بسیار خرابی مصطلح گشته و آنچه تاریک طبعان در نسخه این بیت را از قافیها مسکنند
قابل تحریر نیست و در نسخه های غلط این بیت که بعد از این بیت گذشته نوشته شده موقع
آن نیست چه پاس بپای فارسی چهارم حصه از شب است سیاه شدن خورشید در اول شب
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا یکایک ناگاه بفارسی یک یک چه یکا به معنی یک
آمده بر کتف کتف بکسر شین کتف بکسر کاف و سکون تا و بفتح کاف و کسر تا دوش اتفاقا
از روی اتفاق عنفوان بضم عین اول شباب و اول هر چیز شباب بفتح جوانی عذار بضم و کسر
رخسار ریعان بفتح آغاز جوانی و اول و بهتر هر چیز تمتع بهره یافتن تا زمانی برخوردار از چی
توقع بردن تمتع چشم داشتن کرم بخشش بخشش جود از دریچه منت نهادن احسان کردن بود در ستم
کشیدن اعراض کردن گردکان بکسر کاف فارسی جوز نسل بفتح زه و زاد و [illegible] بفتح تباهی
و ضد کون منقطع کردن بکسر طا بریدن تبار بفتح قبیله و اولاد و در عربی هلاکت علی [illegible] محضی

ضلله

صلاح انحنی ما یکه گزیده است نزدیک روزگار بردن ایام بسر کردن طوعا از راه طوع کرها
از راه کره طوع فرمان برداری و در عرف رغبت کره بفتح ریخ و بضم دشواری و ناخوشی
حسن بضم خوبا دائم ملکه همواره با ده اهست یعنی صواب محض درستی مسئله بفتح میم و با همزه
سوال کردن پرسوال بضم خواستن حقیقت انچه در موقع خوف باید باشد طبیعت سرشت و خو
بغی بفتح گردنکشی نهاد وضع و ذات متمکن تشدید و کسر کاف قرار گیرنده کل مولود یولد
علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه هر فرزند زاده میشود بر آفرینش
اسلام پس پدر و مادر او یهودی میکنند او را یا نصرانی میکنند او را یا مجوسی میکنند او را ای
آفرینش تربیت سگ اصحاب کهف چون قصه اصحاب کهف که بروایت اصح هفت تن اند و توضیح
دقیانوس از راه گذر ملت ان بزرگواران و گریختن ایشان از ترس آن جبار بجانب غار
و همراه شدن سگ که نامش قطمیر بکسر قاف است و تبدل جسم او با جسد بلعم باعور که دنبالی
مسلوب الایمان گذشته و روز حشر که مردم شدنش عبارت از انست در کتب تواریخ مشهور است
درار خام ان بتفصیل مضایقه نیست مردم بضم دال مفرد و جمع هر دو آمده و اینجا مفرد مراد است
ندما بر وزن حکما جمع ندیم بمعنی همنشین زال نام پدر رستم که با موی سفید زاده بود و سیمرغ او را
پرورش نمود کرد کهف بمعنی پهلوان و قومی که از دست ضحاک در کوه سکنی پذیرفتند دیدیم یعنی کاب
رسر چشمه خواجه بنشستر اندیشه و باربر دم مصرع اول درست با نهر عبارت است دید بمعنی دید
بعید ان ربط باسلوب کلام ندارد استاد در اصل مرکب از استا بمعنی کتاب و دو بمعنی
دارنده است اما در اصل سننا نام تفسیر زند است که از ان اراده مطلق کتاب کرده اند لقب
بفتح برپا کردن و اینجا مقرر کردن مراد است رد جواب بتشدید دال باز دادن جواب استمالت بکسر همزه
خوشامد بفتح همزه و شین معجمه و تشدید میم یکبار گویند و در عرف اندک جبلت بکسر تین و

تشدید لام خلقت تبسم بنشدید و ضم نیش زیر لب خندیدن غنچه بتبسم زنان و لبخندی ناتمام کرد

عندنا منش انباک آن اباک فریب خوراک یافته شدی تو لشیر ما و پالیدی در جبهه ما

پس که خبر کرد ترا اید رجسته که بدر تو کرگ است انباکنند طباع و طباع سور فلیس بنا قوع

ادب اللادیب ارکاه باشد سرشت ما سرشت های بد که پس نیست سود مند ادب ادیب آموزا ند

او با کشش جمع بوش بیخ با هر نوع مردم مختلط و بی حفاظه اما این جمع خلاف قیاس است از روی

قیاس ابوش میبایست محلت بفتح میم و تشدید لام جای فرود آمدن و در عرف مجموع

خانها که بیکدیگر همسایه خود باشند مغارات بضم در اصل نوبت چیزی و در عرف فراخ کار مغاره

بفتح غاریکه در کوه باشد اما این معنی بمناسبت فلک کوه که جای بدر شش آن بود مناسبت دارد

درینصورت اگر اسم ظرف غارت مراد دارند مناسب ترست عاجی کنه کار روا بینی مراد از

باعث تحیر تحیر ست در آمدن تفکر متفکر شدن تا کشی تا ابل نور بوم زمینی نور سرهنگ زاده را

سرهنگ از روی لغت سرکش و در عرف کسیکه کارهای شدید با و سپارند اغلمش بفتح نام

پادشاهی کیاست بکسر کاف تازی زیرکی زاید الوصف زیاده کننده وصف ناصیه در اصل

موی پیشانی است که بمعنی پیشانی استعمال یافته لمعان بفتح درخشیدن انوار بفتح جمع نور بمعنی رو

جبین بفتح رو جانب ابرو و جبهه میان دو ابرو و در عرف هر دو بمعنی پیشانی مستعمل یافته

مبتنی بضم انکار کننده نه بجمله از روی لغت در همه در از روی استعمال حاصل کلام توانگری

در نسخه های صحیح توانگری بهتر ست دیده شده و خیانت بکسر دغا نا راستی متهم بتهمت

کرده شده و تهمت بدگمانی و گمان بد بردن حسود خود در اصل بفتح حاسد اما بضم القدر مستهد دکتنه

که قیمتش ملایم زبانها نیست مثل خار و بدینمعنی مبغوض منفعت بفتح میم و تشدید قاف دشوار

در پیچ کشیدن متقبل بضم میم و کسر با سعید شیر چشم مرکب بزور کور پادشاهی بلند مگر کنند نشست

نشست

16

محنت آمیز بکسر بائیه بلا طفت زمی منغص بضم میم و فتح نون و تشدید و فتح غین معجمه تیره و مکدر سنگ دل بضم سین و تشدید کاف و نباله کشتی و جمع ساکن حور بضم حا در اصل جمع حوراست بمعنی زنیکه سفید از تیره و سیاه چشمش بکمال باشد اما مفرد مستعمل شده اعراف بفتح منازل و سور هاست درمیان بهشت و دوزخ در اصل جمع عرف است بمعنی یال اسب و تاج خروس بسبب تشبیه انها باین اسم مسمی گشت فرق است میان انکه یارش در بر با انکه دو چشم انتظارش بر در یا در این مصرع معنی و اوست زیراکه فرق درمیان این و ان می باید نه درمیان این با ان شاهزاده هر فرنگ اضافت ترکیب قلب است صیغه شد قید تنها بیت رعب و ترس بکار رفته بعمل آوردن ذکر یا جو او صدیرا یکی تحنک بجای جو او جبنو بضم جیم فارسی و نون که مخفف جنبان اوست نیز دیده شده زند گرد یا تیس بودند راعی شبان و چوپان چنگال بفتح جیم فارسی مخلب یکی از ملوک عرب که مو بود رنجور بیمار در اصل رنج ور بود بفتح واو بمعنی صاحب است و درینجا و چند کلمه دیگر سکون جایز داشته اند چو مزدور و گنجور و غیره بشارت بفتح مزده دادن که فلان قلعه را بدولت خداوندی کشادند قلعه بفتح حصار ای فتح کردند بجملگی بتمامی مطیع فرمان بردار نفس سرد و اه سرد در حالت یاس مستعمل است وداع بفتح واو بدرود و ساعد بند دست که از امعصم بکسر فرزند بفتح نیز گویند تودیع وداع کردن بستند افزند فراز اید پیش اید مستمند غمگین یکی از ملوک عجم را دست تطاول باضافت دست تعدی اگرچه تطاول گردنکشی و تکبر کردن است بمجاز ازان تعدی که بتشدید دال از حد گذشتن است مراد دارند جور بفتح ظلم اذیت بتشدید یا رنجانیدن رنج و آزار رسانیدن تکاپوی بدسگالیها کربت بضم سختی رنج رسانیدن غربت بعد از وطن دور افتادن ارتفاع حاصل و للاینه بلندی فریاد رس زور مصیبت هم باضافت و هم بیای وحدت و مصدر هر سه وجه درست است حلقه بگوش فرمان بردار زوال بفتح از حال نیک بحال بد افتادن ضحاک نام

۹ چون عادت زنان است که عصر … [illegible]

بادشاهی ستمکار روان موبد ده اگ است و اگ بمعنی عیب چون او بوده عیب ستور بود بدین
نام مشهور شد و او را بیوراسپ یعنی صاحب ده هزار اسپ نیز گویند خشم بفتحتین سپاه بفتح
تشدید هاء عصا به پرستنی و حکایت کردن هر باری خودن تقویت قوت دادن ملک را ابنده وزیر
ناصح موافق طبع بلندمنش نیاید بلند در اینجا غلط است و اگر باشند تخفیف بلید خواهد بود بفتح باء و سر
لام و سکون یاء تحتانی بمعنی کننده دهقی بنی عم سلطان بنی در اصل بنین بود نون آخر بسبب
اضافت ساقط شد اما این کلمه که جمع است بمحل مفرد نیز مستعمله منازعت با هم جنگ کردن زور آور
در اصل زور ور است بمعنی صاحب بعد از الف ممدوده زایده کرده اند چنانچه در نام آور و دل آور که بمرور
ز محاوره ساکن شده است لهذا زور آور نوجگاور نوله در متصل نوشته می شود بر بالین تربت یحیی
علیه السلام معتکف بودم تربت بضم در اصل توده خاک است و دیگر بمزار اشتهار یافته دمشق
بکسر میم شهریست آباد کرده دمشاق بن نمرود معروف شناخته شده موصوف وصف کرده شد
درویش و غنی بنده این خاک در اندای و حاجت خواستن و آنانکه غنی ترند محتاج ترند باعتبار
حرص و هوای بسیار همت بکسر و تشدید میم قصد شوق که مراد از آن اینجا دعا است از ته دل قوی
تشدید یا زور آور توانا صاحب بودن باطل بیهوده و ناچیز زور داد اینجا مراد از روز قیامت است
اعضا بفتح جمع عضو بضم بمعنی اندام درویشی مجیب الدعوات اینجا مجیب بمحل مجاب مستعمل شده یعنی
پذیرفته یکی از صبیان را شنیدم که با معلم خود در وقت خواندن این حکایت یکی از ملوک عرب حکایت
درویش مجیب الدعوات بودی بمجرد بر آمدن عبارت خدایا جانش بستان از زبانش جان حجاج ابد
انتقال نمودی بغداد شهریست آباد کرده منصور عباسی گویند پیشتر از آن مرغزاری بود که باغ داد
نام داشت از انجه که نوشیروان در هفته یکبار در آن باغ بداد خلق رسیدی حجاج بفتح و تشدید جیم
لقب ظالم مشهور یعنی بسیار حجت کننده یکی از ملوک بی انصاف پارسایی را پرسید که از حکایت

عبادتها

عبارتها کدام فاضل‌تر است فاضل صاحب فضیلت و افزونی آینده کفت تر اخوات

بتمره ترتا دیگران که یکنفس خلق را بیازاری بتمره وزر الفتب برجواب بتمروزر را یکنفس قرار دادن

بجهة آنست که زمانی مهلت آزار یا آزار استمرار هر چند دراز تر باشند کوتاه تر است یکی از

ملوک را شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود عشرت بالفتح و کسر صحبت داشتن و زندگانی

خوش نمودن با یاران نهایت و آخر بار ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست ازین یکدم آن حال

مراد است که در آنوقت این سخن بر زبانش جاری بود درویشی برهنه در سرما زیر

قصر او خفته افتاده بود خفته بفتح خمیده که در فوائد الفم نیز آمده چنانچه در باب سیم از کتاب است

و لی بمحله بالاول عصای شیخ بخفت و در بیت مراد از بخفته خسبیده است که دست‌ها در بغل و زانوها در شکم

کشیده باشند و در بعضی نسخه بجای مهمله و ثاء مثلثه است فوقانی و قاف و زاء معجمه کویند اما بدون لفظ

افتاده که در اکثر نسخه‌ها دیده نمی‌شود این معنی راست نمی‌آید کیرم که غمت نیست غم ما هم نیست در بیت

مصرع ثانی فوقانی بمعنی خوب است یعنی قبول کردم که ترا غمی هیچ نیست غم ما هم نیست هر که بغم صادر

شد بیدار اهمیان زرغر بالکسر آرد بیز و در اینجا مراد از چیزی است که در آن است شقفت بالفتح

مهربانی بر آورد بالفتح فراغ و خواهش و احتیاج و بیم باهم بر آید در خشم شد قطعه بکسر از بزرگ جرأت

دانائی قدرت بکسر حاء و تشدید دال تیزی و تندی شورت بالفتح تیزی عفاف حذر بالفتح

پرهیز کردن و بیدار بودن اغلب غالب تر معظمات باشد بر تحقیق ظاء معجمه هر دو درست

است تحمل بتشدید و ضم میم بار بر داشتن ازدحام بجای حطی انبوه کردن ذرحمت رسانیدن مجال

بالفتح در اصل جای جولان و بحرف قدرت و اینجا مراد از تاب و وقت مبذر بتشدید کسر

ذال معجمه بی اندازه خرج کننده خزینه بیت المال عبارت از خزانه است که مال آنکس را که وارث نداشته

باشند بعد از مرگش ضبط کرده به درگاه ملوک فرستند و بادشاهان آن را در خیرات صرف نمایند خزینه

اینجا اماله خزانه است لقمه پاره از طعام که بر مقدار دهان بدست برداشته بخورند آن کین
جمع مسکین طعمه بضم خورش اخوان بکسر برادرانی که از یک پدر و مادر باشند بخلاف اخوه که
از یک پدر و مادر نباشند شیاطین جمع شیطان بمعنی سرکش و متمرد و دیو کفاف بفتح اندازه
روزی تفاریق جمع تفریق بمعنی جدا کردن برای خرج علحده مثل پوشش و خورش مینجمها نفقه
بفتح ما یحتاج معاش اسراف بکسر بی تدبیری بی اندازه خرج کردن و بر گزاف کار کردن نیز
زجر بفتح باز داشتن و همچنین منع بر روی احمد در اطماع طمع نتوان کرد اطماع در طمع انداختن
یعنی خود را جائی نباید نمود که کسی بچشم امید داشته روی طمع آرد و اگر شده باشد از آن حالت
این حالت نباید کوشید فراز بلند حجاز بکسر از مکه تا مدینه و از نجد تا غور حجازی یکی از ابیات ثانی
بنشین بنشستی در اینجا عبارت از بنشین از بنشست که در عهد مصنف علیه الرحمة بود اما هم در این
حیات انسان انتقال نمود عبارت یکی از آنها که با فر دوستی در ثبت مهد انتقیت کار زر
جنگ ملامت بفتح سرزنش دوکان لبته پایه ناسپاس ضد شکور و سپاس بمنت و شکر و
حمد در اصل بکسر است و در عرف بضم اشتهار دارد سفله بکسر یعنی بفتح و کسر فا فرومایگان و فرومایه
پست پایه ثغر بتشدید و ضم سیلی تپانچه دگرگون گشتی مخدوم خدمت کرده شده و ادای حقوق جمع حق
بمعنی آنچه ثابت شده ثابت معذور عذر کرده شده جو معروف و دانه دواب دگر شتن از زنده
سر نهد در عالم ای جای دیگر برود اذ شبع الکلب یصول العتبا و خاوی البطن یبطش بالفرار
هر گاه سیر شود سگ دلاور حمله میکند از روی سخت گرفتن و خالی شکم سخت بیکر دگر گنجی را — یکی از
وزرای معزول شده بیکار کرده شده برکت بفتح افزونی شغل عمل کار کردن معزولی معزول شدن
مشغولی مشغول شدن هر دو بار مصدر است حرف گیر خطای حرف رسنده هر آینه البته کافی بسند
امثال جمع مثل بکسر بمعنی مانند [illegible] سیاه گوش لقمه ملازمت بفتح رازی تا کسی بوسیده بودن

18

فضله بضم زیاده آمده و در عرف پس خورده صیدشکار و شکار کردن صولت مجاز ادبدبه
نمل بجبر طارمعجمه و تشدید لام سایه حمایت بکسر نگاه داشتن و نگهبانی اعتراف اقرار کردن
خاص بتشدید صاد خصوصیت دارنده مخلص دوست پیر یا لطیف نفس بفتح سخن گفتن و حمله بردن
تلون بتشدید و ضم واو رنگ برنگ شدن ای گاهی چنین گاهی چنان ظرافت زیرکی و در عرف
طیبت و تقار گرانبار شدن حکایت یکی از رفیقان یعنی همراه بفرو جمع نیز آمده شکایت بکسر
گله کردن ناموافق ناساز کار نا بسامان عدنا مدد کاری عیال بکسر زن و فرزند و آنکه مونتش
واجب باشد فاقه درویشی و حاجتمندی و در عرف گرسنگی از جهة بهم رسیدن طعام نقل بفتح
از جای رفتن صفت بکسر صورت و وصف مانند و روش شماتت بفتح برگردیده کسی شاد
شدن اعدا جمع عدو و طعنه یکبار نیز زدن در عرف عیب کردن تقا بفتح پس گردن بنظی و پس
ترک بفتح گذاشتن حمیت بفتح حا و تشدید یا غیرت و ننگ تن آسانی آسان گرفتن بر تن علم
محاسبه علم سیاق اگر چه در شما چنین معین نبود جهد بفتح کوشش جهت بکسر اول و فتح ثانی جانب
یا بهتر تنوع نیش غصه راضی تو یا جگر بندش زاغ نبه نغولنش بهم دو نیش معجمه آشفته کردن غصه بضم غین
معجمه و تشدید صاد در اصل ماندن طعام در گلو است که فرو نرود و در محاوره اندوه گلوگیر و در
عرف خشم جگر بند مرکب کبد مو طحال یعنی سپرز و دل ور روده و شش یعنی یا بندنه بیکاری رفاده
یا جگر بند را پیش زاغ نه و جگر بند پیش زاغ نهادن تن با ذیت سخت و دادن است چه مقرر است که
زاغ هر گاه جگر بند خواهد یافت بنول و منقار از او خواهد شکافت یعنی آن تن بعمل دیوانی خواهی داد
بنا بر محاسبه حرام فرو بدست سر نه پهکان خوبی افتاد و در این حالت افتادن گویا جگر بند پیش زاغ
نهادن است خیانت دغلی و در عرف دزدی جاها یعنی ازجهار کس خالق از حکم خدا بیرون آینده
غماز بتشدید میم لخت خشم و ابرو در حق کسی ببدی بسیار اشاره کننده و در عرف نمام ریوسی بواو مجهول

دستی مهمله و بیای فارسیه زنی فاخته فراخ روی تبذیر اسراف ازع بفتح برآمد فوتی آتی
مفسدیانی و حال جمع بیتش حاکم برون کاذر عفار معنا نت بفتح رسیدی سنجه بضم کاربارزد
معلمی را شنیدم که بجای اشتر اغراسنجره بیکرنده تستیر ازابه بنجزه بیکرند شیخو آید و بر کفتار خوف اجرار
درتنت سفینه پنجره و سبک وضع مشابهت مانند شدنی غرض بفتحتین نشانه و بتیم و ملامت
تخلیص رهانیدنی تفتیش کاویدنی و حیبت جوکردنی تریاق بازهر در اصل معرب تریاکست
عراقی بلکیت مشهور و بخوبی معمور و هم دجله ست و هم در عجم عراقی عرب آنبوی دجله ست آنجانبی
عجم اینطرف دجله فضیلت افزونی و بزرگی دیانت بکسر دینداری لتقوی بالف مقصوره
پرهیزکاری امانت امینی بودنی شعغند بشدید و کسر نون ستیزنده و در عرف دشمن کمین
پنهانی نونده درجنگ باراده کشتنی دشمن و در عرف جای پنهانی شدنی مقال گفتگو کردنی
قناعت بفتح براندک خرسند شدنی حراست بکسر نگاهبانی کردنی ریاست سرداری کردنی بدریه
درای ید دریا منافع بفتح میم و کسر فا جمع منفعت اضافت نشناسان که با نحو آشنائی ندارند ایمی
در بضم خوانند کفایت بکسر بسنده کاو بس شدنی درایت دانستنی لغوه بضم کندوری و توشه دانی
متغیر بشدید و کسر یا از حال برگردنده صاحب دیوانی صاحب دفتر سابقه بشدستی معرفت شناسایی
اهلیت مستحقاتی هر دو سزاوار بودنی مختصر بفتح صاد و مهمله سخن کم عبارت کم و سخن بسیار باشد
نصیب بربا و قایم لطف باکیزگی طبع سرشت مرتبه جای رتبه درجه سعادت نیکبخت شدنی
ترقی بو بلندی بالا بر آمدنی مقرب نزدیک کرده شده مشار الیه اشارت کرده شده لبوی او معتمد علیه
اعتماد کرده شده الالذی حزن ازخ البلیه فلا حمن الطاف خفیه اکاه باش عکلی تنوای کار اور
در بلا بس مرخدای راست بهر با تنهای تو شنیده منشین برتس تو از کردش ایام که صبر تر تلخ بفتحتین
عالس صبر بفتح شکیبائی و دوائیست تلخ که هندش ایلو اکوید اما بانخی لفتح اول و کسر ثانیست

کیفر دادن

19

که لابورت نشو سکوت جایز داشته اند زیارت دیدن جای متبرک و دریافتن هیئت صورت
کشف حال ظاهر کردن حال استبصار بینا دل شدن استفسار پرسیدن و طلب بیان
استقبال پیشواز رفتن جحیم گرم قدیم دیرینه استقبال پیش آمدن بر سینه انواع جمع نوع بمعنی
گونه عقوبت عذاب کردن و شکنجه کشیدن نژده بضم و کسر نوید حاج بتشدید جیم جمع
حاجی ملک مور و نم همان حال اهل ملک در اینجا بضم و کسر هر دو درست تواند شد تلاطم
باهم لطمه زدن و لطمه بفتح طپانچه امواج جمع موج کنار بفتح و کسر بغل و ساحل دگر ره دگر
بار حکایت تنی چند از روندگان ای سالکان صلاح بفتح نیک کاری فلاح رستگاری
ظن بفتح و تشدید نون گمان ادرار بکسر رحمت و جاری ساختن و در عرف روزمره کاسد
ناروا مستخلص رهانیده جفا کفت ای حرف جفا گفت جفا ستم کردن و گران شدن
دبیر و وزیر و سلطان را رادرین مصرع برای مفعولیت است و بر مختصرست از امیر بسبب
مسکین و توقف بفتحتین آگاهی اکرام گرامی و بزرگ داشتن تواضع بضم ضاد معجمه فروتنی
بگذار که من اینها بنده کمینم ناموزونی در بن مصرع حرف من زاید کرده اند تا زمین معشوق
از مهر دری سخن در بوستانم بوستان درین مقام بمعنی سعدیست ذلت بزار معجمه لغزش و ادای
تقصیر مراد دارند و بذال معجمه خواری سابق الانعام آنکه نعمت دادنش پیشتر باشد
مسلم سلامت داشته شده اسباب معاش آنچه روزی و قوت از آن حاصل آید
معاش بفتح زندگانی قاعده در اصل بنیاد و در عرف آئین و رسم موقت ایام تعطیل و قفا
کنند موقت روزمره ایام روزها تعطیل بیکار کردن عبارت بفتح دبر شدن در حال تخ حال
یعنی بها نوبت کعبه در لغت چار پهلو از اینجاست کعبتین و در عرف بیت الله قبله آنچه رو بآن
آرند فرسنگ سه کروه فرسخ معرب لن تحمل برداشت بر میوه   ملک زاده را گنج فراوان

بسیار میراث بکسر آنچه از مرده باقی ماند و بوارث رسد طبله عود ظرف عود و آن از ذهب
سازند بصورت درج کلان و بعضی خریطه نوشته اند و آن خطا است بر آتش نه که چون
عنبر بسوید ای بوی دهد و طبلها جمع طبله [illegible] بکسر قاف کار و جنگ و حادثه و خواب و
خیال و خیانت آورده اند که نوشیروان عادل را نوشیروان مرکب است از نوشین و روان
روستا با واو مجهول ده و قریه زیادت یا در ده درست نیست مگر در اشعار باشد یا کسره اگر
ضرورت افتد روا است خلل بفتحتین رخنه و تباهی کار تبه نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد
نیم بیضه از راه مبالغه است که بیاران به پنج بیضه اکتفا فرموده اند خالی را شنیدم که خانه
رعیت مخلوقی پیدا کرده شده دمار بفتح هلاک تنها و ذات سر جمله حیوانات با ضافت سردار
جمله حیوانات خرباز ربه از شیر مردم در بار بر بار برنده مردم در مردم درنده ذما هم اخلاق
نکوهید که بهای خلق های او قرآنی جمع قرینه و قرینه از روی لغت بخبری بنوسته رضا بکسر خشنودی
تبیح زنت منصب مرتبه و مقام سلطنه قهر و قدرت کز آف بفتح و زاری سخنی بیهوده گب
و دروغ مردم ارازی را زهره بفتح تلخه و مراره و در عرف قدرت و یارا انتقام کینه کشیدن
و عوض گرفتن شکری بیای معروف یکی از لشکر مجوس قید کرده شده تلذذ بفتح کلمه ایست
که اطلاق هن بر آدمی می آید تاریخ وقت خبری پیدا کردن ناسزا ای مراکه بیبنی مختیار
به تسلیم نو زیرا که عاقلان تسلیم کردند اختیار اختیار هر چند عبارت مقدر خارج از قاعده نفی است
اما مصرع اول را مبتدا و مصرع ثانی را خبر دانند لطف اختصار می توانند پیدا کرد چون ندار ناخن
درنده تیز تیز صفت بعد صفت ناخن یا صفت کاشفه درنده است یکی از ملوک یونان را
مرض بفتحتین بیماری و بیمار شدن تا آیل هولناک اعادت بکسر تاز کردانیدن متفق فراهم مکر زهره آدمی
آدمی اینی بدو یا است یکی یای کلمه دوم یای اشاره اول را در دوم ادغام کرده اند فتوی با لف

مقصوره

مقصوره حکم کتاب جلاد بشدید لام بسیار پوست کننده بود درعرف سربرنده علت
سبب کظام بضم نال اندک وچوزه وریزه اگر گویند بالا نعمت بیقیاس گفته شد واینجا
نال اندک در بیصورت اینمعنی منافات دارد هو کویم دنیا هرچند کثیر باشد حقیر است هلاک
نیست کردن ابرشدن شقا بفتح صحبت از بیماری زیر پاییست ای زیر پا یکی از بندگان
عمرلیث نام پادشاه که شهر شیراز اباد کرده اوست عقب دنبال فضول الفضول شدن ای
زیادت حکم خداوند است یعنی حکم خداوند است تاویل برگردانیدن کلام از ظاهر
بخلاف ظاهر بود درعرف دلیل وحجت ماخوذ بجای بودن معجنین گرفتار قصاص بکسر عوض
کشنده کشتن صدقه انچه برای نگهبانی نفس داده شود ودرعرف انچه بدهند بکسی خلاف
نشود اثانح بمدنشانه تیر ملکزاده زوزن را زوزن بوزن لوزن نام پادشاهی
کریم النفس بزرگ نهاد ونیک ذات وسخی جبلی مواجهت باهم روبرو شدن غیبت بفتح ضد
حضور مرتهن اسم مفعول از رهان بمعنی گرو داشتن توکیل کاربکسی گذاشتن ودرعرف
نگاهبانی رفق بکسر ملاطفت بضم نرمی وملایمت درباره او ای درحق او قفا پس
موذی اذیت رساننده مضمون دراصل درضمن است بمعنی شکن ولوز ودرعرف معنی مضامین
بچه های شتران واسپان وغیرها که هنوز از پشت پدر باشند وچون بشکم مادر رسند ملاقیح گویند
عهده انچه عهد بران کنند وبرذمه خود قبول دارند نواحی اطراف جمع ناحیه خفیه بضم نهانی
احسن الله خلاصه نیک گرداند خدا رهائی او را التفات روآوردن رعایت بکسر نگاه داشت
وپاس اعیان مهتران وبزرگتران متفقر بکسر قاف محتاج وآرزومند منتظر امیدوار
ونظر در راه دارنده خطر بفتحتین تریب بهلاک شدن بود ودرعرف ترس وبیم خطر بزرگ
قفای خطاب خط بر ملافا هر وهنکار را اعلام بکسر دانانیدن واگاه کردن کشف بفتح

ظاهر کردن ماجرا سرگذشت رساله نامه تشریف بزرگ گردانیدن و در عرف خلعت
قبول پذیرفتن امکان قدرت اجابت بدبرفتاری بحکم آنکه تغیر دگرگون کردن تقدیر
اندازه کردن و در اصطلاح قضا حکم ازجانی و تقدیر تفصیل آن مکروه ناملایم آیادی آیه منت
عبارت فلک است یعنی شکر نعمت ما باید دانست که ید بمعنی دست و نعمت هردو آید و جمع
آن هرجا ایدی خواهد بود یعنی دست هاست و هرجا ایادی خواهد بود بمعنی نعمت هاست
یکی از ملوک عرب را شنیدم متعلقان دیوان حسفید یان که در محاوره ایران میرزایان
دفتر گویند مرسوم رسم کرده شده و مراد از آن ماهیانه یا فصلانه یا سالیانه و غیره هم است
موافق رسم هرجا مضاعف بفتح عین دو چند ملازم درگاه پیوسته حاضر درگاه مترصد منتظر
و کسر صاد منتظر لهو بفتح لام کو لعب بکسر عین بازی کردن و افسردن نیز سکون عین ایام جاری
درنشسته اند و منهاوی نسبت خروش بفتحین فریاد علو بفتحین و تشدید واو بلندی کام آینه جمع
مرتبه دلیل حجت و رهنما حرمان بکسر محرومی سیما بکسر علامت و نشان حکایت ظالمی را حکایت
کنند هیزم بفتح را ریحیی ترجمه حطب حیف بفتح ستم طرح بفتح انداختن و در اصطلاح چیزی از حرز
برآوردن از بیع است مهرهای طرح شطرنج اخذته العزت بالاثم مخبه جهنم گرفت او را از ننگ
بگناه لبس بیابست و را دو زخ مطبخ بفتح جای پختن طعام املاک بفتح جمع ملک دود دل با ضافت
آه بهم برکشن تا توانی دلی بهم برکشیدن بر هم کردن کیخسرو نام بادشاهی که جام جهانی نمای ساخته
اوست یکی در صنعت صنعت بفتح بنده کار کشتی بفتم کسر شینی معجمه اشتهار یافته در اصل
لبسنی مهمل است بمعنی کوفتنی والآن کشتی بر زمین زدن سیصد و شصت بند فاخره صد و شصت بند در اصل
لبسنی مهمله است صدر ابرای امتیاز رسد بمعنی دیوار در حایل و شصت را بجهت تمیز شست بمعنی
خار ماهی گیر لعبا دبدل کرده اند تعلیم علم آموختن توقع بفتح دور کردن و باز داشتن تاخیر پس

کذشتن و مفارقت باهم افتادن و در عرف کشتنی آتا ایم جمع اقلیم که کذ صدمت دهدبه
بکیار لوکننی و رسیب رسانیدن و اینی مراد آزاق دبدبه غزیبنا در غزیو نور زجر بفتح
سرزنش بفتحه خبری بار یک اعلمه الرمایت کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی می اوختم
اورا تیر اندازی هر روز پس هرکاه سخت شد بازوی او تیر انداخت مرا درود تنج مجرد
مجرد شدید وفتح زرفالی صبر انه و در عرف نا متاهل فراخت کشاده بال شدن سطوت
دبدبه و غلبه اهلیت اهل شدن آدمیت آدم شدن فر بفتح و تشدید شکوه جوباني عشباق
مجاهده شقت زحمت رنج پادشاه با وزیر در تمنای حکایت اشنا بفتح جمع ثنی بکسر
والف مقصوره یعنی دریاتی و شکن یکی از وزرا گفت ذوالنون مصری ذوالنون نام
بزرکی از اولیا کویند روزی با جمعی در کشتی نشسته بودند شخصی را مروارید کم شد یعنی
بدریا افتاد آن ناکس تهمت سرقه بر ایشان بست ایشان رو بدریا کرده ماهیان را
آواز داوند که از شما هر کس ان در کرفته باشید بمالکش رسانید مجرد بر آمدن این سخن از
زبان ایشان ماهیان تو تو در دهان کرفته بجانب ایشان دویدند و مروارید
در پیش کشیدند از آق روز این نام بر ان عالیمقام قرار کرفت همت ای توجه دلی صدقی
یعنی درست این کلمه جمع و مفرد و مذکر و مونث بهم آمده کر نبودی امید رحمت و رنج ای
امید رحمت و بیم رنج پادشاه کشتن بیکناه پره بفتحتین کناه وزرای پیر زال
مهم بضم میم و کسر ها و تشدید آخر کار سخت مصالح بفتح یکم و کسر چهارم جمع مصلحت وفق بفتح
موافق آمدن و سازکار شدن رای زدن اندیشه کردن مزیت بر وزن نشیت افزونی
نشیت شنیده یا دوانی و در عرف خواهش آلی مناقب بیزدی معاتبت خشم کرفتن
شیادی سیاحی کیود آن نبافت شیاد بندید یا مکار سیاح بر همان وزن بسیار سیر کننده

علوی سید غیر بنی فاطمه حجاج نظم ولشند بد چهم اول جمع حاجی قصیده منحول ای گفته دیگری
از نحل بمعنی سخن دیگری بر خود بستن عبد الفتحی عید قربانی ملتبط بفتح نام جائی و مراد از اینجا
قهوه خانه است و بعضی ملا طلبه با نیمچه تحقیق هم نموده اند غریبی کرت مات بنش آورد
در بهانه آب است و یک نیمچه دروغ اینجا محل تامل است چه مثل دو بهانه آب یک نیمچه دروغ آنگاه
درست آید که [illegible] و دروغ یک راست باشد و حال آنکه هر سه دعوی او دروغ است اول خود علوی
گفتن لغزانی برآمد دوم حاجی ظاهر نمود روز عید الفتحی که دران حوزج میکنند در بصره بود و سیم قصیده
که آورد از او ردیوان انوری باشد باید دانست غریب کسی را گویند که در انتهای سفر باشد و جهاندیده
دیگر کسی است که سفر را تمام کرده باشد پس چون غریب نسبت بجهاندیده در مرتبه نقصانست بطریق منع
نموده اند شیادی میگویند که اگر ناقصی در مقام غریب کسی آید دو کذب را با یک صدق راست نماید
پس منکه جهاندیده ام ای در فن غریب بکمال رسیده ام اگر سراپا دروغ گویم چه بعید است و یا بعید
لغو که انی ده [illegible] صدت کند چون باسه دعوی منافات دارد ظاهرا ازین قبیل خواهد بود که اینهمه دروغ
ها و کذب ها که یکجا بربسته ام ازین یک لغویست مثل انی لغو ما ترتیب داده ام و توانم داد والحق بواهب
الدرک والفهم مرد بلیغ باید که بدادانی مبالغه رسد لغو [illegible] بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ
و [illegible] یکه [illegible] متبدل نباشند تا مول امید کرده شده مهیا باشند آماده و موجود   یکی از
وزرا بر زیر دستان رحمت آوردی و اصلاح همگنان الخیر توسط کردی یا ای اقرار آوردی کردی
برای استمرار راضی است اصلاح آوردن کار کسی و نیک کردن توسط باشند سینی در واسطه
شدن و در میان آمدن استخلاص طلب رهائی سعی کوشش موکلان نگهبانان و حوالهداران
یکی از پسران هارون رشید منصادر [illegible] تا وان کردن [illegible] بر آمدن دشمنی
کردن عفو از جرم در گذشتن حد [illegible] اندازه مثل بکسر قاف [illegible] با جانب خصم خصومت کنند

ادراز

کرد طرف مقابل فرجام انجام نیز مخفف به نزد مات چو شاه ان بیکار بفتح با و فاء رفاره

جنگ تحقیقی راست و درست کردن   با طایفه بزرگان در کشتی نشسته بودم زورق

بفتح زا و بعجمه کشتی خورد ملاح کشتیبان تا هر یکی را عوض هر یکی از بنجا معلوم شد که با بموحده

بمعنی عوض و بدل نیز آید خلاص بفتح رهائی و رستن تعجیل شتاب کردن طوبیت بجلی صدقت

الله تعالی راست گفته خدای بهتر من عمل صالحا فلنفسه و من اسا فعلیها کسی که کار نیک

کرد پس برای ذات اوست و کسیکه بد کرد پس بر اوست   دو برادر بودند در مصر منقبت بشارید

قاف و نون و را بودن بدلست همان خوردن خوراکی اگر لقمه نه کم خمیر کردن سرشتن عمر گرانمایه در

صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا صیف بفتح تابستان شتا بکسر زمستان بیازار

ساختن پس بموافقت گنبد دوار تا چند   یکی مژده آورد عذر بفتح دشمن که نیست از علما کسری بالف

مقصوره مونث حسر و لقب نوشیروان بخت بفتح کاویدن بود در حرف مناظره کردن اطبا بفتح همزه

و کسر طا و تشدید با جمع طبیب حکیم بیمار چو کاری بی فضول من برآید فضول زبانها و افزونیها جمع

فضل بفتح نیز بمعنی درست و فضولی بفتح زیاده گو مرزا اسیر گوید فضول تند تعهید که نمیداند

چه بحث های ظریفانه میکنند ولی ها اما این فتحه هم مانند فتحه مسعود و خمار از زبانها افتاده است شمس

الدین فقیر و دیگر از رسایل خود نوشته اند که تا برین فتحه ها رقم نشانی نزنند از ابعده نتوان خواندن در

مجالس مرزایان نکنند آری خبانت که آن بزرگوار فرموده اما و ذهن بیننده پای فضولی بدون الف

بهیچ نوع درست نمیتوانند شد   هارون رشید را چون ملک مصر مسلم شد طاغی طغیان کننده و

از حد درگذرنده درینجا مراد از فرعونست علیه اللعنه خسیس ناکس و دون مایه خصیب بفتح خا معجمه و صاد مهمله

و بعجمه نام غلام هارون رشید حراث بفتح حا و تشدید را و ثا مثلثه جمع حارث بمعنی برزگر بنا اشاره

دریا زنادان تنگ روزی نبودی جهد تر را که قبل از روزی نوشته دیدمی نگو خطای

کیمیاگر بفتحه مرد ریخ کیمیاگر حیله‌گر و صاحب مکر و در اینجا مراد از بسیار دانا است و گرنه بفتحه ریخ
مردن صاحب کسیر وجهی ندارد یعنی بسیار دانایان با حال خراب اند و بسیار نادانان در خرابه
گنج یافت ای باشند بکام و مراد رسیده اند . یکی از ملوک را کنیز ختنی آورده بودند ختن
بفتح خا است شهری مجامعت جماع کردن ممانعت باز داشتن بره بفتحتین اگر آن میان نخجیر هیکل
معبد ترسایان تصویر کلو و در حرف کالبد در شکل آدمی صخره بفتح طلم ... جبی اگر بجیم تازی بود آن
سند دهانه بتبعی یک کس از حبنا است و اگر ببنی بجیم فارسی بود دو یار ... نون مخفف است بنوب
ملک حبش است که در زمان گذشته صنمت بودن بوده است عکس العطر حشمه بس گره حشیته کریه منظر
زشت صورت مردار مرت ماندن آفتاب در برج اسد که موسم شدت گرما است تهدر ... ای
محبت او بحرکت آمد در شهوت مستولی شد ... رد زمت ای یکبارت ببرد جو ... سعدیت ...
تو عمق در زمین خندق سوب کرده شود ... شدند و گر و ... بفتح ... با هم آمیختن
و جماع ... بفتح میم و کسر جا بیدن رمضان بفتح را و میم ... ماه روزه و شهر صیام در اصل
سبب از رمض بفتحتین ... گرمای سخت تریخ بفتحتین ... بفتح ... وضم الدم کنده دهانی
سکندر رومی دیار بکر و لایت ... بفتح میم ... اسامی گروه شده بعون الله تعالی بدد
خدای برتر امر بفتح کار و فرمان فرمودن و آنچه حق تعالی در باب بجا آوردن آن حکم فرموده نهی بفتح
باز داشتن و آنچه حق جل و علا از آن منع فرموده گیرد و دار حکومت

ای در بیان اخلاق درویشان ... بفتح ... آورنده در پارسا بزرگ ... کار
قانع و حجره نشین عابد عبادت کننده طعنه سخن عیب عیب بفتح آهو که ضد هنر باشد عیب گوید که
محتسب باز دارنده از منهیات درویشی را دیدم غفور بسیار بخشنده رحیم بسیار رحمت کننده
ظلوم بسیار ظلم کننده بر خود جهول سخت نادان استظهار طلب پشتی عاصی گنهکار توبه از گناه باز گشتن

فارز

عارف خداشناس استغفار طلب عذران بها یعنی قیمت شفاعت یکسر و سرمایه دیگوزه
دریوزه گدائی گری تجارت یکسر سوداگری لا تصنع بنا ما انت له اهل و لا تصنع بنا ما نحن له
اهل یکنی با ما انچه تو مر او را سزاواری و مکن با ما انچه ما انیه او را سزاوار ایم   بر در کعبه
سایلی دیدیم سایل سوال کننده که همیگفت و میگریستی خوش خوش گریستن در حالت گریستن و خوش
دور و مستعمل است شعری گوید   در درد عشق از همه تنها گریستن خوش خوش گریه البته باول
شنید اگریستن   شیخ عبد القادر رحمة الله علیه حرم یعنی گرداگرد کعبه و اندرون سرا
حصبا یعنی اول و دویم اسم جنس سنگریزه حصات واحد ان حصبا زیاده بار بوده نیز مستوجب یعنی مهم
و کسر جیم سزاوار   روی بر خاک عجز میگویم   هر سحر که باد می آید مصرع اول حال است و مصرع دویم
تحریک زبان و دویت دویم بیان حال و مشغول میگویم مخفی نماند وقت وزیدن باد بامداد است نظامی
علیه الرحمة فرماید   شدم زنده چون باد در صبحگاه   حقیقت اهل صفا بنیت یکسر ند یعنی القدر
معجز بینش اند که گویا وجود ندارند شکیم ساده دنیا گزیده و انکه گزیدی از و مقصود نبود   شیخ جنید
از زوندگان منقی سیاحت بوده اند موافقت سازگاری مرافقت با هم رفاقت کردن همراهی داد
از قبول رفاقت است بدیع و غریب نادر مصاحبت با هم صحبت داشتن نفس ذات قوت
زور قدرت توانائی شاطر چالاک   ان لم اکن راکب المواشی اسعی لکم حامل الغواشی
اگر نیستم سوار چارپایه ها سعی میکنم برای شما در حالی که باشم بردارنده زین پوشها منتظم منسلک
نولسنده دانند که در نامه چیست یعنی خالی ز احوال مخلوق اگاه است فضول زیاده گوئی ظاهر حال
عارفان دلق است انقدر بس که روی در خلق است یعنی برای تمیز عارفان از عامیان دلق که
مقرر شده بست کافی است احتیاج چیزی دیگر نیست و اینهم برای آنست که روی همه ها در خلق
یعنی ایشان هم در خلق مرا شده اند غرض دلق علامت ظاهر است تعلق بباطن ندارد چنانچه

از ابیات آینده اینمعنی بوجه احسن ظاهر میشود قز آکند لباس حربیست که درو ابریشم
خام بیاکنند قز بفتح قاف وشد بدزای معجمه ابریشم خام قزاز ابریشم فروش تخت
نشستند بدین سبب چنبر دو در اصل دوتا کرده شده ثبت برای تفعل ستیلانی که در اصطلاح
علت فتاحی نام دارد سلاح بکسر ساز و آله حرب های حصار بابین حصار ابرقی بکسر و در اصل
صورت آب زیر ثبت یعنی افتابه و مطهره طهارت ابدست دیاک سمرقی غارت تاراج برج بضم
حصن و کوشک عمارتی است مدور که در گوشه های قلعه و خانه های ملوک کنند درج بضم طبله خورد
که زیور و جواهر دران دارند بسنخ جای رسیدن درینجا عبارت از مقام فنا اندک و با صله [illegible]
السلامت فی الوحدت والافات بین الاثنین بیا گزندی در تنهائی بودنست واقف میانی
دورسندی منزلت مرتبه علاقه حوزراک سفور و غیره وحید تنها مستفید فایده مند ناکرده
آدب نا اموخته برکه بکسر حوض منجلذب بارکین یعنی گویکه در دو اب های تحبس و مستعمل جمع نغو
زاهدی بهمان یا دشاهی نه ظن ناپن شک و بفتح اعرابی بفتح بیابانی وعوت
بفتح برای طعام وغیره خواندن و در عرف ضیافت تسنیم نغل سیم با شره یاد دارم
که در عهد طفولیت متوکع بضم میم وکسر لام حریص دوگانه دو رکعت نماز بخفتنی ای بخسبی
در پوستین افتادن عیب جوئی کردن بزرگر را در مجمع اوصاف جمع وصف جمیله
نیک مبالغه غلو کردن و سخت کوشیدن کفیت اذا یاتی تعد محاسنی علامتی هذا
ولم تدر ما لی لطفی یعنی بس کردی الکنون ایکه می شماری خوبیهای مرا ظاهر من ابی [illegible] منظر
خوب صورت سنگ از صلحای کوه لبنانی لبنان بضم نام کوهیست مقامات جمع مقام
در اینجا مراد از مرتبه کرامات جمع کرامت و در عرف عرفی عادت کلدسه بضم نام جایی که
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مرا با خدا وقتیست که نگنجد در ان

بعضخش

مثبت

و بمید ابی انجه در باطن

دفت

دقت و شستن نزدیک کرده شده و پنجم صاحب کتاب یعنی حالت وای نیست گاه با جبل
و هیکل اهل توجه نفرمودی و گاه با حقیقه و زینت امور خانه داری بودی مشاهده الابرار بین
التجلی والاستتار دیدن نیکان در میان تجلی پیدا شدن و پنهان کشتن است من چه گویم
چه خوش ادائی تو می نمائی و میربائی تو آشنا هد من اهوی بغیر وسیلة فیلحقنی باشتیاق
اصل طریقا می بینم کسی را که دوست میدارم بدون وسیله پس می پیوندد مرا حالتی که کم میکنم
راه را تکبیح تارانم ببطئی برشته کذلک ترانی مجرتا وغر لقا برمی انگیزد آتش الیس و میکند
برنجیس ایب خود چنانچه می بینی مرا الوحته و غرق شده تا رسید رازی کم کرده فرزند ای یعقوب
علیه السلام شنیدن و نشنیدن هر دو یک معنی است جهان کمبر جهنده طارم بفتح را خانه چوبین
چون قبه و خرگاه و خانه بلند و گنبد و بام اهی بر بسته پای خود نه بینم اینجا است ندیدن مبالغه
البته بر عدم عروج است بر بلندی نه از عدم اقامت فکر خیزی با بن لطف نتوانند رسید و در بعضی
از نسخها کهی بر بسته پای خود نه بینم دیده شده در مقابله طارم اعلی بسته آوردن نیز خالی از
لطف نیست   در جامع بولیک نعلبک شهر لیت در شام مرکب از بعل بمعنی بت
و بک مسند و بمعنی انبوه است چون قوم الیاس علیه السلام در پرستیدن انبوه تمام داشتند بان
اسم تسمیه یافت و خط نقیع بند داد دل دیدم که نفس ورنمیکیرد ای اثر نمیکند مخفی نماند در
گرفتن در اصطلاح بچهار معنی آمده یکی الخبر مذکور شد دویم گرم شدن سیوم سوختن چهارم افروختن
مستور بواو مجهول جا ربا سلسله زنجیر و نحن اقرب الیه من حبل الورید هستیم نزدیک تر بسوی
بنده از شه رگ گردن و نیست مشکل که بیش از وی دور رم در بن مصرع یا و نون وسین و تا هم
چهار حرف ساکن اند در کنار من و بس مهجور رم ناموزونان درین مصرع هم حرف از وی زیاده
کرده بیت را از وزن می اندازند مقلم قدح باقیمانده پیاله قدح بفتحتین پیاله کلان دور

بفتح گرد کردیدن و در اصطلاح می جوزرات بباله بر از شراب در حلقه مجلس گردانندن
فهم سخن گر نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجو فهم سخن نکردن متوجه فهمیدن نشدن یا عمدا
یا از روی عدم ادراک اینجا هیلمی بر هواست یعنی گوینده سنجم می تواند گفت قوت طبع
شنونده نمی تواند داد شبی در بیابان مکه از تحمل ستوه شد یعنی ستوه عاجز
بخفتی بفم با شتر خراسانی که قوی تر میباشد و بعضی زشتر سرخ تو منسوب بیخت بفر که نام بادشاه
جبار و جهانگیر است نوشته اند حرامی درزد مغیلان نام درختی که خارش درشت بود در بیابان
در اصل ام غیلان بود و غیلان جمع غول است بمعنی نوعی از دیو مردم خوار که در نظر یاد بکنت برنگ
نماید ام بفم اصل هر چیز و مادر پارسائی را دیدم که بر کنار دریا زخم بلنک داشت بمعصیت
بفم نمر و آنست که با دمی رسد معصیت بفتح گناه کردن کرم آزاد بکشی و هدان یار عزیز کرم حق
گرمرا و در بعضی از نسخها گرمرا زار بکشی دهد آمده راز بتقدیم محبه بر بهمله ضعیف و ناتوان در نسخه
اول معنی بی تکلف درست می آید و در نسخه ثانی اندک تقدیر عبارت باید تا بگویم که در ان دم
نخم جانم باشد ای زنهار بگویم درویشی را ضرورتی پیش آمد بحل بکسر تین معاف کردن و
عفو از گناه الوقف لا یملک بفتح مجهول یعنی وقف ملک کرده نمی شود چون فرومانی سخنی
تن بیخ. اند رملته دشمنان را پوست برکنی دوستان را پوستین یعنی از دوستان امداد طلب
و بر دشمنان غالب باشی و آنچه یاران تن بیخ. شده را متعلق دشمنان داشته اند پوست
برکنی را بمعنی ظاهر کنی و معنی پوستین را عیب انگاشته اند سخنی است بیندی قریب چه سخن
پوست کنده گفتن و انکشاف گفتن است نه فقط پوست و همچنین در پوستین افتادن زدن عیب
جوئی نهادن است اگر فقط پوستین بمعنی عیب آورده باشند بطریق شذوذ خواهد بود
بادشاهی پارسائی را پرسید هر بود دو دان گرش انگشتی بکسر کاف و سکون شین معجمه بمعنی

ارستیمها

اگه اورا

انکه اوراست   یکی از صلحا بخواب دید درجات جمع درجه بفتحات بمعنی پایه و پایگاه
و درکات بهمانی بوزن جمع درکه بمعنی ته جبری و منزل دوزخ در آفت به کار آید منجی و مرقع
دلق بفتح رنده پوشیده و قبل بشمینه درویشان منجی انچه در فکنده های مدور مانند سرینج
رده باشند مرقع تشدید خاق باره پاره دوخته نکوهیده بکاف فارسی ذمیم و معیوب
بری پاک حاجت بکلاه برکی و داشتنت نیست برک بفتحتین با ر موحده و دار مهمله نوعی از
کلیم ترکی تیار مثنات فوقانی غلط است کلاه تبرزی بدو تای فوقانی کلاه تاتاری که سابق
از ملوک می پوشیدند و ان بنشمیت و تکلف اراسته میباشند   درویشی سرو پا برهنه
نظر کردیم که معلومی نداشت ای جبری نداشت معلوم دانسته شده و آنها که ز سلوک نوشته اند
از حاصره اطلاع ندارند چه علم بفتحتین بمعنی تن نی جامه است نه نقش زرکه از استکه توان خواند
نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم   نه خلیفه رعیت نه غلام شهریارم جمعیت معدوم و موجود و بر
معدوم ندارم نفسی همی بر نم و خوش عمر میکذرانم این دو بیت بیلاش بسیار از نسخه های صحیح
یافته عبارت یافته شده در مصرع سیوم سکون اسم جمعیت که بحرکت بدل یافته در قاعده عروض
درست است اما درین مصرع هنوز خلل باقیست نکله بتی محمود نام منزلیست که انجا خرما بسیار
واقع شده بودند و بتی محمود نام قبیله ایست   ای اسب تیز رو که بماند یعنی از رفتار بماند یا
بمرد بمقابل جانی بردن همین معنی مناسب است ایکه در خاک تیندرستان را حرف ایکس الذین
مصرع از کاف جدا باید نوشت تا خلل در معنی نکند کس بفتح با معنی بسیار عربی است و بمعنی بسند
ولیکن فارسیت   عابدی جاهل را پارسیان روی در مخلوق نشسته رو قبله میکنند نماز
روی کسی که در حقیقی نماز بجانب مخلوق بشند یقین است که او بقبله خواهد بود تا زاهد عمر دیگر
زنیدی ای عشق و بهمان و بهمدانی در نیصورت اخلاص طلب مکن که شنیدی با خلاص طاعت

بی ریاکه مزدی و اجرتی مانند دولت دنیا و ثواب عقبی که منجر بطلب بهشت و وصال حور و قصور

کند نباشد لمؤلّفه   اجرت طلبی شیوه اخلاص نباشد کاریکه کنی بهر خود آن بهر خدا نیست

کاروانی را در ولایت یونان بزدند بزدند ای غارت کردند موعظت بفتح میم و

اندرز گفتن حکمت بکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیز و عمل و نبوت و قرآن مخنثی اندکی مور بلکه

بیاری مخنثان مور و مانه برفور کار رساله مقاشکستگان دریابت حالی شکستگان را دریاب که

جبر خاطر شکسته بلا بکردانند جبر بفتح جیم و سکون بای موحده و رای مهمله شکسته بستن و نیک کردن

حال کسی را در بیخ خبر بجا رسیده و یا بر منتات مخنثان غلط است   چنانکه مرد شیخ اجل

شمس الدین ابو الفرج جوزی رحمة الله علیه اجل بفتح همزه و تشدید لام بزرگتر جوزی بواو مجهول

منسوب بجوز روان ولایتی است نزدیک سپاهان که شکر انجا مشهور است و گویند بهار انجا نیز

خوب میباشد مربی بتشدید با تربیت کننده سماع بفتح شنیدن و در عرف مجلس حال و وجد

مخالفت باهم خلط و انس نمودن خلقانست یدفار بمجمه بهره و تصیبه قوم بفتح کرده مردان مطرب

طرب دهنده و طرب بفتحتین نشاط و حرکت ذوق و در عرف سراینده یهاج الی الا سماع ... الا

غانی یطیبها و انت المغنی ان سکت تطیب بر انگیخته شود بوی من آواز سرود از جهة

خوشی انها و حال آنکه تو سرود گوئی که اگر خاموش شوی خوش کنی اغانی جمع اغنیه بضم همزه

و تشدید یا یعنی سرود و نوعی از سرود بر آید سراسر ید از برابط بر آرنده بنبه ام در گوش کنم

تا نشنوم بنبه بضم و فتح هر دو آمده و بجای بنبه ام ذیبق هم نیز دیده شده ذیبق بکسر دال

معجمه سیماب محنث بکسر از مالش و در عرف مترادف مخنث موذن بتشدید دال معجمه اذان

گوینده و اذان بفتح بانگ نماز تبرک بتشدید را برکت دادن مغنی بتشدید نون سراینده

خفت بکسر سبکی تعرض بتشدید را بانکار پیش آمدن مشایخ جمع شیخ خلاف قیاس و اینجا مفرد

مرادست

مراد است قرابه بفتح ریزه رز کیفیت چگونگی واقف آگاه تقرب بتشدید را نزدیک
شدن شطاریه خوش طبعی علت بکسر عین و تشدید لام سبب مستمع بفتح میم شنیدن
راز سخن گوینده‌ها طالع برآینده و در اصطلاح منجمه طالع مولود برجی که در وقت ولادت
ماه در آن برج باشد و طالع سعد آنست که ماه در منزل سعد باشد و در عرف طالع بخت را گویند
میمون مبارک در بر به عشاق و خراسان و حجاز است از حنجره مطرب بگروه نزدیک عشاق
بفتح اول و تشدید شین نام مقامی از مقامات موسیقی و جمع عاشق خراسان بفتح نام نواحی
و اقلیم چهارم حجاز بکسر مقامی از مقامات موسیقی و سرحدی از مکه تا بمدینه و از نجد تا غور
حنجره بفتح حلقوم   لقمان حکیم را گفتند ادب از که آموختی گفت بقمچیقش نگاهدار احد مرضبر
احتراز ترهیب پرهیز کردن برخوردار انکاهداشتن بازیچه بازی بابت حکمت بانضافت دفتر حکمت
عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام خوردی من خراسانی قریب چهار انار رهند وستاق
خواهد بود متوقف خداشناسی   بجناس الهی کم شده را در مناهی مناهی جمع منهی بمعنی
نهی کرده شده توفیق دست دادن و مدد کردن تمکین نعم برکت صدق بکسر راستی ذمائم جمع ذمیمه
بمعنی نکوهیده یکی حمائد جمع حمیده بمعنی ستوده که ذمیمه اسم مؤنث ذمیم است و مراد از آن فعل بد را
همچنین حمیده مستبد بتشدید دال بدل کرده شده طاعن طعنه زن معول بتشدید واو نامعتمد
طرائف ریزه باشد   انی لمستتر من عینی جیرانی والله یعلم اسراری و اعلانی بدرستی که من
هر آئینه پوشیده ام از چشم همسایگان خود و خدا میداند پوشیده کردن مرا و ظاهر کردن مرا
بشنو یکی از مشایخ فساد و ضد صلاح بنقص تو گفتن نیابد مجال ای مجال گفتن نقص تو
آهنگ آواز بربط نام سازیست معرب بربت مستقیم راست ایستنده.   یکی از مشایخ شام را
پرسیدند که حقیقت اهل تصوف چیست تصوف بتشدید واو و در اصطلاح صوفیه عبارت از

سلوک راه باطن است و صوفیه در اسلام مقابل اشراقین اند چنانچه متکلمین مقابل مشائین
یاد دارم که شبی در پی کاروان رفته بودم شوریده که سکه شور عشق حقیقی داشته باشد
نعره برآورد و راه بیابان گرفت نعره در اصل لغت بانگ است در بنی خر ظاهر ادراک الهی ... زده اند
شنیده باشد که استعمال این حرف بر شده بلند شده است و نعره بضم نون و فتح عین مگس بزرگ سر
و کبود چشم است بلبل هزار دستان بانگ جانوریست خوش نغمه روزانه از غوک بواو فارسی
جنس بهایم جمع بهیمه بمعنی چارپا تسبیح سبحان الله گفتن و در عرف سبحه بضم با ... در رو یقین و در عرف
معتبر وقتی در سفر حجاز زمزمه هر دو ... آواز کردن مجوس است در وقت طعام خوردن و در
عرف آواز نرم با نغمه محقق صاحب تحقیق نخله بنی هلال نام مقامیست کودک سیاه چشم زاده رفیقی
جرعه زدن نواحی جمع ناحیه بمعنی طرف شیخ خواجه و پیر و در اصطلاح اهل تحقیق کسیکه صاحب ...
طریقت و حقیقت باشد حیوانی منسوب حیوان و عند ... النائرات ... تمثیل عقول
البان لله الحجر الصلد نزدیک رسیدن با ... خرم می ... شاخهای درخت نازک نه
سنگ سخت بان درختیست نازک و نام خوشبوئی یکی از ملوک ... سپری
سپری بکسر سین و سکون با ... فارسی آخر و تمام و قسمی از تیر است که پیکانش بصورت سندان باشد
ظاهر انگشت بضم تا ... همانست که اهل هند آنرا آنگه گویند بضم تا و تشدید کاف و صیت بفتح
در و تشدید یا اندرز بود و در عرف آنچه در وقت ... پیش از مرگ لزم گوران ... گویند تقولی
سپردن اعیان حضرت امرای مملکت مفاتیح بفتح جمع مفتاح بکسر بمعنی کلید قلاع بکسر قلعه بفتح
تسلیم سپردن اطاعت فرمان بری برجا ... از اطراف بلاد و از تبقی و تقرف او بدر رفت
تبقی بفتح گرفتن از پنجه تقرف تشدید و خم زاد ... درکاری زدن قرین یار و هم پیوند اقبال
بخش ... دولت آن مع العمر پیرا بدرستی که با دنو اری ... بشکوه گاه

تفکر ...

شکفته است و کاه خوشیده خوشیده بضم خا معجمه و شین منقوطه خشک شده تعزیت
بعین مهمله و زا معجمه ماتم داشتن تهنیت مبارکباد دادن هشی بفتح ها و کسر نون کور را
سر کج هز دوستان من نقشار یعنی بحث لفافی ز رکسات او ای از مردمان او
ملالت دلگیری معزول عزل کرده شده تا مرا از رحمت خویش در رنج او متصور نشود یعنی وقت
عزل که وقت رنج معزولی هست اگر در آنوقت رفته خواهد شد بسبب گرفتاری او در رنج
رحمت خود را به متصور نخواهد شد دار و گیر عمل حکومت عملداری ابوهریره رضی الله عنه
هریره بضم ها مصغر هره است بکسر ها و تشدید را یعنی گربه چون او گربه را بسیار دوست داشت
بابن اسم مسمی شد مشید بفتح سین و تشدید و کسر یا سره در یا ابا هریره زر غبا تزدد حبا ای
ابا هریره زیارت کن یکروز درمیان یا یک هفته یکبار روز یاده نشود و زروی دوستی بحث بکسر
غین معجمه یکروز درمیان و در هفته یکبار دیدن محجوب حجاب کرده شده محبوب دوستی کرده شده
یکی از بزرگان را باد مخالف خراد باد دبر صادر باز کرد نده و در راه باز گشت این ظاهر
بزه کس ... در رحمت آرام متعذر عذر کرده شده از صحبت یاران دمشق دمشق بکسر میم ... ب دمشک بفتح
نام شهریست آباد کرده دمشقی بن نمرود قدس بضم نام بیابانی و نام شهری و کوه است
بضم الف طرابلس بضم با و لام نام جائی یعنی معموره بر درخت مشغول شدن که در طویله
نامردمان بباید ساخت نامردمان از قبیل حیوانات شمرده صحبت آنها را طویله قرار داده اند
عقد بفتح بستن نکاح بکسر مجامعت و زناشوی کابین بکسر ها که از اصدق بفتح و کسر نیز گویند
منغص تیره زینهار از قرین بد زنهار ای پناه از هم بپیوند پد پناه وقنا ربنا عذاب النار
ونگاهدار ما را ای پروردگار ما از شکنجه آتش درین مصرع سی بکسر میم بمعنی از مقدر باید کرد بارجرید
ور باید کوسفند دنبه دار آن بفتح جای عوام الناس که بضم خوانند غلط است یکی از متعیدان

بنام زیارت دیدن بزرگان انفاس بفتح جمع نفس بفتحتین بمعنی دم صوالح اعمال عمل های نیک

آنند اکبر بیروی اعتبار بفتح جمع خبر و در محل مفرد نیز استعمال یافته بستان افزا فانه باغ بستان

بضم معرب بوستانست و بساتین جمع آن تر کو سرخی چو عارض خوبان سنبلش چون زلف

محبوبان همچنان از نهیب برد عجوز طفل ناخورده شیر دایه هنوز برد العجوز سرمای سخت دران هفت

روز است که هر روز آخر شباط و چهار روز اول آذار که عرب انرا ایام العجوز گویند گویند در عرب

پیرزنی بود که هفت پسر داشت در این هفت روز یک یک روز بخانه یکی از پسران می ماند تا خدمت

باشانی کرده شود لهذا ان ایام را ایام العجوز قرار دادند عجوز بفتح کبیده پیر را گویند عجوز رها

بحلاوت و نیز بمعنی عاجز کننده یعنی گل و سنبل انجا که چون رخ خوبان و مانند زلف محبوبان

بود در ایام العجوز که باعث بزمردگی سخت گل و سنبل می شود همچنان مانند طفلان خردسال که

هنوز شیر دایه نخورده باشند ای درکمال طراوت ولطافت نهیب بفتح غارت افانین

علیها حللشا ر علقت بالشجر الاخضر نار شاخها که بر آن گلنار است او نخته شده است

بدرخت سبز آتش افانین جمع افنان بفتح جمع فنن بفتحتین بمعنی شاخ در حال نمو اجمال ای

همانوقت ازنی مه پاره عابد فریبی ازنی در محاوره بمعنی ازین قسم است شاعر گوید

عشق ازنی بسیار کرده است و کند سبحه را زنار کرده است و کند بدیع الجمال نادر الحسن لطیف

الاعتدال پاکیزه اعتدال و اعتدال راسته شدن و میانه شدن یعنی نه بسیار دراز و نه بسیار

کوتاه و نه بسیار فربه و نه بسیار لاغر از بنجا است خیر الامور اوسطها هلاک الناس حوله عطشا و هو

ساقی یری الالستسقی هلاک شده مردم گرد او از جهت تشنگی و او آب دهنده دیده می شود و نمی نوشاند

فرات بضم آب خوش و نام رود است مستسقی آنکه از آب سیر نشود استسقا نام مرضی است ای

بر سه قسم است و در لغت بمعنی آب خواستن کسوت بکسر لباس نو آله بکسر کلو و سکون نامیوه ها

نمی تاکه

صحیح اول العجوز ... (vertical marginal note, partly illegible)

جمع فاکهه مشموم شمیده شده و خوشبو حلاوت شیرینی و در عرف لذت تمتع برخوردار
زیرک یکسر دانا و نام مرغی معروف نقیه دانشمند زبان اور لسان و شاعر هیئت صورت
عرب جمع هیاکل سیاه دبیرزن مرد رکیک صورت بد طاوس نیز طاوس در زبان گیلان بمعنی نقره
نیلوفر دانا در اصل شیلا سوفا است بمعنی دوست دارنده حکمت خاتون بیبی خاتم بفتح و
کسر تا انگشتری رباط یک خانه مطابق این سخن. پادشاه را ماهی پیش آید نذر بفتح
عهد و پیمان و در عرف تیاز بزرگان وفای پذیر بشر بوجود شرط لازم ادای آن گردانیدن
عهد که عبارت از نذر است لسبب در وجود آمدن شرط که مراد از فیروزی هم است حرز در شیخ
درویشی بمقامی در آید که صاحب آن بقعه کریم النفس بود فضل افزونی بلاغت رسیدگی
اگی علم و قابلیت بذله یکی در لطیفه بفتح مترادف هم است ظرافت زیرکی و خوش طبعی سفره
بفم دستار خوان عذب بفتحتین مرد بی زن پرستار خادم و خانه کوفته رنج شدید یافته
و نوعی از کباب و اینجا مراد از گرسنه است. یکی از علما ر شیخ را پرسید تدرشیخ
استواد نان وقف نانی که ملوک و امرا برای وارد و صادر غربا وقف او را نیز کتی
و مجاور و غیرهم مقرر کنند خواه در اخراجات مساجد و مقابر خواه از ملبوس خانه و غیره
یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که اوقات عزیزت چگونه میگذرد نی تا جات بفم راز
با خدا گفتن در بند اخراجات در فکر خرج کردنها پای بند زنجیر و رسن قوت بفم سد رمق
ملکوت عالم ارواح و عالم معنی و مقام فرشتگان که عالم بالا عبارت از آنست. شب چو
عقد نماز بر بندم این بوسه در خاطر میگذرد که چه خورد با مداد فرزندم و می تواند شد که چو بمعنی
مانند باشد یعنی وقت شب معشوق مصرع ثانی را مانند نیت نماز در دل می بندم یا چنین باید گفت
که اگر شب عقد نماز بر بندم بامداد فرزند من چه خورد ای مرا کاری در شب با یاد کند که رزاق

قوت فرزندش حاصل شود   مریدی پیر را گفت تردد آمد شد تشنونیس پریشانی

و آم قرض کر کدا ایشتر و لشکر اسلام شود کافر از بیم توقع برود تا درجلش ای از بیم توقع

گدا و کافر اینجا مراد از پوشنده نعمت است هندنا کر   فقیهی پدر را گفت که هیچ نه دلش

سخنان و لا و بر متکلمان در من اثر نمیکند متکلم در اصطلاح علما عبارتست از حافظ معتقدات

اسلامیه است   عالمی را که گفت باشد پس هرچه گوید نگیرد اندکس گفت اینجا عبارت

از گفتار است نگیرد ای اثر نکند   اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم ایا امر میکنید

مردم را به نیکوئی و فراموش میکنید ذاتهای خود را باطل ناچیز تا صبح نصیحت کننده بطالت

بفتح بیکار و معطل شدن در طلب عالم معصوم از فواید علم محروم ماندن یعنی در پی خیال که

تا عالم معصوم بهم رسد بیاید خواند معصوم نگاهداشته شده از صغایر و کبایر و حمل بفتحتین

کل و لا قرار راه بینش راه فاجره زن تباهکار میر نورالله در ینمقام بسبب عدم اثبات تخور

قابله نوشته اند و نداشته اند که بر آمدن زن در شب تار از خانه و دادن جواب مرد بیگانه

البته بمقتضای تخور است کلبه بضم دوکان و خانه خورد ریزار بیشتر بدار مجبه اول جاچه فروش

گفت عالم بگوش جان بشنو ای گفتار عالم ورنماند بگفتنش کردار اگرچه ماند بنا شد گفتار

او بکردار او غلط است انچه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار یعنی اگر مدعی این حرف میگوید

که خفته را خفته بیدار نمی تواند کرد غلط است زیراکه دیوار بسبب عدم حس و حرکت بمنزله خفته است

اما پندی اگر بر و نوشته باشند و کسی بر وعمل کند گویا از دست خفته بیدار شد   صاحبدلی

بمدرسه آمد ز خانقاه   مدرسه جای درس یعنی مکان علما خانقاه عبادتخانه یعنی جای

مشایخ و زهاد فریق گروه و ادق زیاده ترست از طایفه   یکی بر سر رهی مست خفته بود

زمام بکسر [illegible] مجبه مهار و عنان   اذا مروا باللغو مروا کراما   دعوتی که بگذرند بر اهل لغو بگذرید

در حالیکه

در حالیکه جوانمردانند اذا رأیت اثیما کن ساترا و حلیما یا من تقبح امری لم لا تمر
کریما یعنی وقتیکه بینی گناهکاری را باش پوشنده و بردبار ای کسی که زشت میدانی کار مرا
برای چه نمیگذری در حالی که جوانمردی بخشد باید که مقابل بخشند که است مصدر آن بخشاییدن
بمعنی امرزیدن و مصدر این بخشیدن بمعنی مطلق ای هر چیز بخشیدن چه گناه و چه از و غیرها
طایفه رندان به خلاف و انکار در روش بر آمدند خلاف بکسر ناسازگاری انکار
بکسر ضد اقرار طریقت روش و مذهب و سیرت و حال در برگزیدگان و در اصطلاح سالکان
چنانکه شریعت تصفیه ظاهر است طریقت تزکیه باطن است و معنی های دیگر که مناسب مقام نبود
بجهت طوالت کلام مرقوم نشود خرقه لباس درویشان که پاره پاره بهم دوخته باشند رضا
بکسر خشنودی تنگ آب آن که ته او نمایان باشد و اگر سنگ در وافتد مکدر گردد رایت و برده را
خلاف افتاد در آیت نیزه پرده معروف خواجه تاشان نوکران و غلامان یک خواجه گاه
بیگاه معروف و صبح و شام قدم من نیکی بخشیدنست ای در دویدن پس چرا عزت تو بخشیدن
بعد از این مصرع برای بیان بخشیدن عزت کاف بلا فصل ~~...~~ تو که با بندگان
... تقدیم حرف تو بر کاف مخالف این معنی است و قباحت دیگر آنست که این بیت مبتدا
که خبر ندارد خدا رحمت کند خاقان آرزو را که تقدیم کاف بر حرف تو و تأخیر حرف تو بکاف
پای مدرکه را که درین محل بر سنگ میخورد از این عجیب نوادر وا رهانده حق عظمی بر ذمت همت
مستفیدان این نسخه متبرکه ثابت گردانده من فتاده بدست شاگردان ای بدست
بیادگان ازینجا است شاگرد بنده من سر خود بر آستان دارم درین مصرع هم غلطها دیده شده
صحیح همین عبارت است یا من همی سر بر آستان دارم هر که سیمای راستان دارد سیما بکسر
علامت و نشان بیت خویشتن را بگردنی انداز بگردنی انداختن بسر انداختن است

تیغ تیزست نیکمردی و ترس ترس بضم تای مثنات فوقانی سپر یعنی نیکمردی هم تیغ تیزاست
و هم سپر و اگر واو را بمعنی با تصور نمایند چنانچه گذشت درینصورت می توان گفت که
نیکمردی تیغ تیز است هم با سپر و مال مرد و یکیست   یکی از صاحبدلان زورآزمائی را
دید بهم برآمده ای در خشم شده هزار من سنگ ای سنگ هزار من یا هزار من وزن بسر پنجه
زورآوری چه سرپنجه بمعنی زورآور آید عاجز نفس فرومایه چه مردی که چه زنی درین مصرع این هر دو
یای مجهول برای وحدتست یعنی کسیکه عاجز نفس فرومایه شد چه مرد و چه زن برابر است
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی یای مجهول آخر منت برای وحدتست و یای زنی معروف
بجهت خطاب و یای بر دهنی مجهول و بنابر معنی وحدت مردی مردانگی مردمی مروت
بنی آدم سرشت از خاک دارد هر چند بنی آدم که تحقیق آن گذشت بمعنی پسران آدم جمع است
اینجا مفرد آمده   بزرگزاده ای شنیدم از سیرت اخوان الصفا اخوان بکسر برادران
متفق الصلب و البطن صفا بفتح پاک و بعضی مراد بالضم خواسته شده مقدم بشد بدال
تقدیم داده شده برادر که در بند خویش نه برادر نه خویش ای در خواهش خویش است و خویش
اول بمعنی خود و خویش ثانی خویشاوند همراه برشتاب تو هم بسته تو نیست دلی که
بستد که دل بسته تو نیست مصرع اول در کتابی کهنه که اطلاق صحت آن غالب تر بود چنین
دیده شده چون نبود خویش را دیانت و تقوی خویش خویشاوند چنانچه گذشت دیانت
دینداری تقوی پرهیزکاری قطع رحم بهتر از مودت قربی قطع بالفتح بریدن رحم بفتح را و
کسر حا قرابت قربی بالضم نیز قرابت یعنی خویشاوندیکه دیانت و تقوی نداشته از دوستی
قرابت او قطع رحم بهتر است قول گفتار اعتراض بانکار پیش آمدن مودت بروزن و معنی
محبت و قربی القربی صاحبان قرابت متناقض بروزن و معنی مخالف و انجا ادراک

عال

علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما اگر کوشش کنند پدر و مادر تو بر آنکه
شریک آری تو بمن چیزی را که نیست ترا بآن علم پس اطاعت مکن آن هر دو را ای پدر و مادر را
هر دو خویش که بیگانه از خدا باشند فدای یک تن بیگانه که آشنا باشند ای آشنای خدا دخترک
این کاف زایده است یا برای تصغیر مردک این کاف برای تحقیر است انبان پوست بزغاله مزاج
بضم میم و زای معجمه خوشه ها یعنی گرسنگی و بکسر خوش طبعی کردن هزل بفتح بیهوده گی جد بکسر و تشدید دال
ضد هزل و کرشمش فقیهی دختری داشت بحد زناق رسیده ای بالغ شده جهاز بکسر رخت و
اسباب عروسی و کرش زن شیخ علیه الرحمه درین کلمه ایهام خوشی را کار فرموده مناکحت
نکاح کردن زینت باشد دبیقی و دیبا دبیقی جامه ایست باریک که از مصر آرند دیبا جامه ایست
ابریشمی حریر نابینا طلاق رها شدن زن از قید نکاح استخفاف سبک شمردن و خوار
داشتن جبیش بفتح جیم شکر بعینش خوشتر ازین رو که تشویشی و ترددی ندارند بقیاست
بهتر بسبب عدم موافقت است الله تعالی اگر خواسته خدای بزرگ است جامه زنده ای خرقه جبه
زنده بفتح بمعنی پاره آمده ژنده بند پاره پاره موی ستروده تراشیده طریق وید لشان ذکر است و
فکر و شکر و خلوت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل ذکر یاد کردن
ای دریای الهی مستغرق بودن فکر تامل نمودن در الدر او که معرفت این متعذر است اهل طریقت
برانند که ذکر عبادت ظاهر است و فکر عبادت باطن خلوت تنهائی طاعت بندگی ایثار
برگزیدن ای دیگری برابر خود اختیار کردن و در اصطلاح از احتیاج خود بدیگری دادن قناعت
براندک خرسند بودن توحید یکی گردانیدن ای از کثرت رو بوحدت آوردن و خدا را
یکی دانستن توکل کار بر اعتماد خدا گذاشتن تسلیم گردن نهادن بر حکم الهی و خود را باو
سپردن تحمل بر داشت اذیت خلق کردن که تادیب نفس به ازین نیست قبا جامه دوله

و مراد از آن لباس دنیا و لیست و در مصطلحات شعرا چاک زدن جامه هرزه گو بیهوده گو
بی نماز تارک الصلوة هوا آرزو هوی نفس زندیق معرب زندیک است و زندیک کسی است که
عمل او بر احکام زند باشد و آن کتابی است مشتمل بر کیش آتش پرستی عبا گلیم و پشمینه
که عرب پوشند کم مؤمن فی قبا و کم کافر فی عبا بسیار مومن در قبا یند و بسیار
کافر در گلیم اند برکنده و از کینه رسته بجای برکنده برگنید غلط است مالکان تحریر
مالکان تحریر آنها که عبد را خریده قباله بیع نویسند تحریر بمعنی آزاد کردن است ای کسانیکه
غلامانی را آزاد کنند و آزاد کردن بنده بدین است که او را از کار و خدمت معاف دارند و
انفاق او را بر خود واجب شمارند بار خدا خدای بزرگ و نیک حکیمی را پرسیدند
از سخاوت و شجاعت کدام نا فاضلتر است سخاوت موقوف شجاعت تفیح صحیح است
نوشته است بر گور بهرام گور که دست کرم به زبازوی زور هرچند از روی تواریخ بهرام گور گور
ندارد لیکن چون در سخاوت و شجاعت نظیر نداشت این کلمه باو نسبت داده اند و می تواند بود
که بر سر چاهی که بهرام گور در آن افتاده و غایب شد برو دخمه ساخته باشند یا از همان جا مراد باشد
و از همین قبیل است که این لطیفه بر طاق ایوان فریدون نوشته بود که گذشت فقلهٔ زر بهانه
زیاده بر آید درخت انگور خواهنده مغربی در صف بزاز آن حلب میکفت
اگر مغربی را در ینجا بمعنی درست زر بندارند ترکیب اضافیست و اگر از مغربی باشنده مغرب مراد دارند
عبارت توصیفی اما در ینصورت خواهنده سائل مطلق است کنج صبر اختیار لقمان است صبر درین
مصرع مترادف قناعت است دو امیرزاده بودند در مصر علاوه دو مبالغه دارد یکی آنکه
بصیغه فعال است دوم العین برو آن شده دیگر ها را آخر نیز برای مبالغه است عزیز مصر در زمان باستان
مدار المهام مصر را میگفتند سلطنت سلطانی شکست شکسته بازاری غرا اسمه خالق که غالب است

اسم او

اسم او رتیور بفتح تکس شهد   درویشی را دیدم که در آتش فقر و فاقه همی سوخت
و رقعه بر رقعه همی دوخت ای پاره پاره عمیم همه را فرا رسنده بر درد اهل شسته ای در پی
رضای ذاهاست و توقف اکاه منت داشتن ممنون شدن الزام کنج صبر لازم گردانیدن
گوشه همبر صبر در اصل تاب دو دوزخ آوردن و در فقر و فاقه استقلال پیدا کردن حقا که
با عقوبت دوزخ برابر است الف آخر حقا قسمیه است یعنی سوگند حق با مردمی و با مردی و وسیله
و ذریعه   یکی از ملوک عجم حاذق بذال معجمه آنکه در کار خود صاحب کمال باشد معالجت
علاج کردن تجربت بکسر را آزمودن و آزمایش اصحاب یاران پیغمبر اشتها گرسنگی خورش
طعام تشخیص آنکه کند حکیم آغاز که زنا گفتنش خلل زاید یا سر انگشت سوی لقمه دراز
که زنا خوردنش بجان آید اینجا لف و نشر مرتب است در سیرت اردشیر بابکان آمده است
اردشیر اول نام بهمن بن اسفندیار است و دویم نام پسر ساسان بن بهمن بن اسفندیار است
و سیوم پسر شیرویه بن پرویز که یکسال و پنجاه ماه ملک راند و از دست شهزاد و زهر خورده سلامت نماند
و اصل آنست که اردشیر بن ساسان بن ساسان بن بهمن است چه ساسان بن بهمن پسر خود را
نیز ساسان نام کرده بود و وی با دختر بابک که یکی از امرای اردوان بود ازدواج یافت
و اردشیر ازو متولد شد معنیه ارد قهر و خشم است صد درم سنگ قریب به نیم اثار هندی گفته است
هذا المقدار یحملک و ما زاد علی ذلک فانت حامله یعنی مقداری بردارد ترا و آنچه زیاده کنی بر آن
پس تو بردارنده آنی   درویشی خراسانی ملازم صحبت یکدیگر بودند ملازم همواره با یکدیگر باشنده
شبا روز شب و روز الف عوض واو عاطفه است و بعد این الف نون با روز نوشتن
خطا است افطار بکسر روزه کشادن در حجره نگل بر آوردند در نگل بر آوردن از کل بند
گردانیدن صاف باید زبینش دل حجاب جسم را بر در چون مردان نگل تا کی برهنه بینش ایوان

سنمالی را مستعجب شگفت آرنده خویشتن دار آنکه از حرکات فضول خود را نگاه دارد مستسهل
آسان   یکی از حکما پسر را نهی کرد از خوردن بسیار نهی در عرف منع رنجور صاحب درد
واو در اصل مفتوح بود ساکن کرده اند مرتفقان مزیرکان خوش‌طبع کلوا واشربوا ولا تسرفوا
انه لا یحب المسرفین بخورید و بنوشید و اسراف مکنید بدرستی که خدا دوست نمیدارد
مسرفان را مضعف بفم و فتح ناتوانی حظ بهره نفس روح حیوانی قدر اندازه بتکلف خوردن
بی اشتها خوردن دیر بکسر دیرینی و ره نفحا منفی نبعد دیر آید طلاب املی فرماید   دیر مسما نغزال ودور گرد
آمد مرا از طپیدن نهای دل پهلو بدرد آمد مرا   رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت آنکه هیچ
نخواهد یعنی رغبت هیچ چیز در دلم پیدا نشود و این حرف از کمال نفرت طعام بسبب عدم طاقت هضم و
گوارائی است و اگر این معنی مراد نبودی گفتنی هیچ نمیخواهد   معده بکسر میم جای عود طعام در اصل بفتح
میم و کسر عین است برای ضرورت شعر فتح میم را حذف کرده کسر عین باو داده اند   بقالی را
درمی چند بقال باو تشدید قاف در اصل تره فروش است و در عرف حال بغله فروش استعمال
یافته مطالبه بشدت و غلظت طلب کردن خشونت لفظین فارسین بمعنین درشتی و سختی
اصحاب یاران تعنت بتشدید و ضم نون جفا و گناه جستن و در عرف سرزنش و ملامت
احتمال برداشتن بواب بتشدید واو بمعنی دربان بتشدید تقاضا خواستن و در عرف
طلب قرض قصاب بتشدید صاد بسیار برنده گوشت و نای زن   جوانمردی را در
جنگ تاتار تاتار قوم تاتار چنانچه روم قوم روم و عرب قوم عرب و تاتار ولایتی است منکیخز
جراحت بکسر ریش و زخم   بازارگان و بازرگان در اصل طائفه بوده اکنون و در عرف بر مفرد
مستعمل شده نوش دارو معروف شناخته شده منفعت فایده دادن نفع المثل اکراهات
بابرو فروشنده ای در عوض آبرو دهنده دانا نخرد بسبب آنکه مردن بعلت یعنی به بیماری به از

الله کافی

زندگانی بذلت مذلت بنشنید للام خواری یعنی حلاوت زندگی بودن بسیر زدن است و مرارت
ذلت متقاضی موت می شود یعنی در عالم زیستن خواری ها مرگ آرزو می شود دونان فرومایگان
حنظل بکسر خربزه تلخ وکدوی تلخ و در اصل نیز لیست بصورت خربزه خورد که در هند اندراین بکسر همزه
نام دارد و دانه انزنگ هم گویند و صاحب منتخب نوشته که خربزه ابو جهل نیز آنرا گویند و شرنگ
بمعنی زهر نیز آمده یکی از علما خورنده بسیار و اند کفاف وظیفه روزمره تعرض
بشنید راه بش ایذن و رنج رساندن ما بر متعهد و عهد کرده شده نفیس المطاعم حسن الدل
تکسبها القدر منتصب و القدر مخفوض یعنی بد آید طعامهای که انها را کسب میکنی وقت
خوردن دیگ بر پا نموده است و مرتبه پست کرده شده مذلت خواست خواری سوال
درو بنیه دار احتیاجی بنش ایذ واقف آگاه قفا روان کردن توقف و ایستادن و از
کردن منت رهبری کنم ای منت ترا رهبری کنم منزل در اصل جای نزول و در عرف جای ماندن
عطا بخشش لقا بکسر دیدار بنقد ای فی الحال خنک شاد در اسکندریه بدید آید اسکندریه
نام شهری آباد کرده سکندر بدید ظاهر طاقت توانائی درهای آسمان بر زمین بستن کنایه
از امساک باران است وحش یعنی جانوران دشتی وحشی واحد طیر بفتح پرندگان بی نوائی
بی توشگی افغان فریاد سخن در وصف ای در بیان حال او اهمال فرو گذاشت حمل بفتح
کمان خرو در التقدیر بارکه خر بردار دو در عرف جوال تتری کرکند مخنث را تتری را عوض
نباید گشت تتری کافر تاتار یعنی کافر تاتار که کشتنش بدون خون کسی روا است اگر مخنث را
بکشد او را هم عوض مخنث نباید کشت چند باشد جو جسر بغداد پل آب در زیر او دمی بر
جسر بکسر پلی آب در زیر ای پتی در زیر او و آدمی بر زبر چنانچه پل که مردم بر زبر او روند و
آب در زیرش رود است و لفظ بغداد که در اصطلاح بمعنی شکم است بمناسبت نسبت خالی

حکایه

از لطف نیست نعت بفتح صفت وصفت بیان حال سفره نهادی از نجا که سفره نهادن
در اصطلاح به ثبت افتادن علی الخصوص سفره اینها ویررا گویند این عبارت هم خالی از
کنایه نیست شاورت کنکاش دعوت مهمانی سرباز زدن موافقت نکردن سقف
دوش بر بنیان ونسیج بر ناهل لاجورد طلا بست بر دیوار بر بنیات بفتح حریر لیف منقش
نسیج بافته لیف لاجورد زنکیست طلا بکسر قطرانی وهرچه تیز ابا کنند وعیار زر ودر
عرف کار طلا که تذهیب باشد واینجا همین مراد است واوعا طفه در میان لاجورد وطلا در است
حاتم طائی را کعنند طی قبیله ایست از بس که طائی منسوب بآنست واین حاتم پسر عبدالله
بن سعد الطائی از ان قبیله است که در سخاوت نظیری او را نبوده است ونکیر تا زاغ سیاه
وسرخ نول وپا که عرب از اغراب البین گویند خار بیزم خشک ستماط بکسر دستار خوان
موسی علیه السلام دستگاه سرمایه جمکم بفتح شراب عربده بفتح ستیزه بهت قصاص بکسر عوض
کشته کشتن ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض اگر فراخ کند خدا روزی را
برای بنده کان خود هر آینه بیفرمانی کنند در زمین تجاسر بضم سین دلیری ماذا اخطا فلک یا
مغرور فی الحظر حتی هلکت ولیت النمل لم تطر یعنی چه زیانه اخت ای در خطر تا انکه هلاک شدی ای
کاش که مورچه پر بر نمی آورد سیلی بکسر کردنی بدتر از اصل بسیار است عسل بفتحتین شهد اما ببر
کرمی در رست باید دانست مزاج حار را شهد فایده نمیکند بلکه ضرر دارد یعنی در کارخانه حکمت
الهی بکمی رافت در حق نیست اما هر بنده آنحقاق ان ندارد اعرابی را دیدم که در حلقه جوهریان
بصره میکفت زاد توشه هلاک مردن مروارید در فندق سنگریزه اعرابی در بیابانی از غایت
تشنکی یا لیت قبل منیتی یوما افوز بمنیتی نهرا تلاطم رکبتی واظل املا قربتی الکاش
پیش مرگ چند روزی رسید می با رزوی خود آنجوی را که موج برهم میزند زانوی مرا ورو رزانه پر میکنم

مستکم ۷۱

منسک خود را همچنین در قاع بسیط قاع زمین هموار بسیط فراخ قوت بفتح خوردنی قوت
بتشدید واو زور زر جعفری زر خالص در اصل جعفر نام کیمیاگریست نقره خام نقره خالص
درویشی گفت هرگز از جور زمانه ننالیده بودم استطاعت معذور
یکی از ملوک با تنی چند رکیک در اصل سست و در عرف کم قدر و فرومایه خیمه بفتح خانه کرباسی
تا حفر انچه حاضر باشد در عرف حاضری زائل متغیر و دور مطبوع بسند طبع نقل از جای بجای
رفتن کجا ای سیول را صلابت کنند سیول بفتح سیار روال کننده و آفر بسیار
ارتفاع حاصل ولدیت الخبیثات للخبیثین زنان بجنس پلید برای مردان بجنس پلید اند
سقا لوا عجین الکرس لیس بطاهر فلذا شد به شقوق المبرز کعنند خمیر سرگین نیست باک
گفتم بوی سخت میکنم در زیرهای آبریز بدا زجر و توبیخ درشتی و تهدید لطافت نرمی
بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه جزیره کیش نام جزیره ایست که بیرامونش مانند
ترکش نماید انبار در اصل جمع نبره است بمعنی متاع برهم چیده و در عرف مقر مستعمل شده
بقباحت رخت قباله در اصل پذیرفتاری و در عرف کاغذ بیع زمین ضامن کفیل موتش
بتشدید و فتح واو پریشان کرده شده و بکسر واو پریشان کننده آبگینه شیشه برد بفتح
جامه ایست مخطط تجارت بکسر سوداگری مالیخولیا قسمی از جنون است ستور اسپ و هر چارپا را
یا قناعت پر کند یا خاک گور یعنی پر شدن چشم تنگ دنیادار با شرط قناعت است اگر خدا
توفیق آن بخشد یا بشرط مردن بسوای آنش دو وجه ممکن نیست مالداری را شنیدم خبث
نفس پلید شدن خبث نفس جبلّاً ای خبث جبلّاً نفس بفتح گربه ابوهریره که بسبب صحابی
بودنش و سگ اصحاب کهف کهنا بر پی نیکان گرفتن و بعز قبول رسیدن البته واجب العنایت اند
اینها از راهم لقمه او استخوانی نمیداد چه جای سگ و گربه دیگر مرغ از لبس نان هموز دن اگر به

بجیدی قاعده قدیم است که زیره سفره راحق مرغان دانند حتی اذا ادرکه الغرق تا وقتی
که یافت او را اب از سر گذشت شرط در اصل انست و علامت است زیرا که چون ابر
متراکم میشود و از دریا نور بر میخیزد و زلزله میافتد و حجاز در شاهی می آید این حالت ستارهشناسی
میگویند و چون باد میوزد و ابرها میراند و طوفان را دور میکند و حجاز در ان وقت شدان مرتفع
ان باد را که علامت دور شدن طوفان است شرطه نامند و صاحب شرفنامه بفتح باد
موافق نوشته و تصحیح این معنی را الحکیم امیر شهاب الدین هاشیه داده اذا رکبوا فی الفلک
دعوا الله مخلصین له الدین و وقتی که بوزارشند بر کشتی خوانند خدا را در حالی که خالص کننده‌اند
گردن نهادن را که مر او راست دین تفرع زاری کردن از زر و سیم راحتی برساق خویش
هم تمتع بر گیر که این خانه از تو خواهد ماند ای رحمت رسانی دیگران و تمتع گرفتن خود درین
صورت خشتی از سیم و خشتی از زر گیر یعنی درین صورت گویا خانه از تو در دنیا یادگار خواهد ماند
که تخت‌های از زر و سیم آراسته است اقارب قریب تران خز و دیبا بپوشند خز بفتح
خا و تشدید زا ابریشمین جامه است ابریشمی دیبا بکسر نوشته شد ببرند ای قطع کردند قبیله
قوم و گروه بپیوند انکه با او وصل قرابت مستحکم باشند خویشاوندان او و معدول بجنانی
شره بفتح سین و را ترجمه جید کرد گرد ان بکسر جمع کردن صیاد بتشدید یا بسیار شکار کننده
ضبط نگاه داشتن دجله بکسر رود بغداد و نهر رود بیدستی و پائی هزار پائی از
بیدستی و پائی که یه از مار است و نهر را باکر میست که اثرا شیب گویند بفتحتین سین معجمه و بای موحده
و سکون نار مثلثه اپلی سیمی را دیدم سیمین لیسی به جمله بر روزانه زمینی قربه تمکین بتاء مثلثه
بر همان وزن قیمتی مرکب تازی اسب بی دیبای معلم نعم سیم ازفتح لام دیبای منقش جلو کنگ
لا یعلم آنکه بسبب عدم علم از فضیلت نطق بی بهره باشند قصب بفتحتین جامه است نازک

از کتان

از کتان که در مصر بافند قد نشاید بالوری حماره عجلا جسدا له خوار گوساله مانند شده است
با خلق خر از روی لجه دار روی جسد که تن باشد مراد او را و آواز است طلعت بفتح دیدار زیبا رست دهنده
یا آدمی نخوران گفت ماند این حیوان بجز دراعه و دستار و نقش بیرونش یعنی این حرف نیاید گفت
که این حیوان با آدمی مانند است سوای پیراهن و دستار و نقش بیرونی ای صورت جسم و دیگر
نیست ازین سه جز که مذکور شد آدمی را باید در حقیقت آدمی نیست شریف اگر مستضعف شود
خیال مبند که پایگاه رفیعش ضعیف خواهد بود   در آستانه سیمین بمیخ زر بندند گمان مبر که
یهودی شریف خواهد بود شریف بلند قدر و مجاور که مستضعف ضعف دارنده خواه از بنا و رنج و
درویشی با پایگاه مرتبه رفیع بلند ضعیف است و اینجا مراد از سنه است و اگر یهودی این
ثروت بهم رساند که چوب پایگی در او از سیم باشد و بر آن میخهای زرین استوار باشند در بن
صورت هم شریف نخواهد شد   وزدی گدایی را گفت حبه بفتح حا و تشدید با و دانه یک نصف
تسو یعنی نیم حصه دانگ لیکن ناکس و بخیل   منت زنی را حکایت کنند خلق فراخ ای خلقی بسیار
اجازت دستوری دادن و برو او داشتن مسافت بریدن   بدامن کامی فرا چنگ آرم
ای مدعی مقصدی بدست آریم   فضل و هنر ضایع است تا ننمایند تا ظاهر نکنند عود
بر آتش نهند زیرا که بدون آتش عود بوی نمیدهد و مشک بسایند و مشک بغیر ساییدن خوشبو
نمی شود محال بفتح ناممکن وسمه برگ نیل که از آن موی را رنگ کنند و در عرف خضاب   اگر بهر
مویت دو صد هنر باشد در این مصرع از علما کاتبان حرف صد بر هنر مقدم شده است و فی الواقع
چنین است هنر دو صد باشد برای برخوانندگانی که لحاظ قافیه ندارند فوائد جمع فایده نظر
پاکی بود و در عرف نازک خز بفتح جیم و گشتند پیدا کشیدن ای بهم رسانیدن تفرج بلدان تماشای
شهرها و مجاورت خلدان و بهم ایکی بهشت ها خلد بفتح که بمعنی بهشت است مراد از ان

باغ فردوس و جنت نعیم است و آنها که خلدان نشنیده‌اند للعم در بهشت مقام معنی دوستان تحقیق کرده‌اند یعنی
بسبب نغره معرفت یاران مکرر می‌نمود تحصیل جاه و ادب حاصل کردن مرتبه علم ادب
یعنی تحصیل علم عربیت است که بان نگاه داشتن می‌نمود خود را از خلل در کلام عرب و دانستن و فرهنگ
و ظهور پسندیده و مراد از تنها نیز می‌تواند بود مزید مال و مکنت زیادت مال و دولت معرفت
یاران شناسائی تجربت بدرکاران لرز مالش زمانه با سالکان طریقت روندگان راه
بمنظر روشن مسلم سلامت دانسته شده شاگرد زیرا که بنیاد کان چالاک نعیم نعمت منعم
مالدار و نعمت دهنده زاد بوم مولد منطق بکسر طا گویائی و نام علمی فصاحت بر اوج گفتن
بلاغت تیز زبانی و رسیده بمرتبه کمال در ایراد کلام و نام علمی اقدام پیش آمدن ز خود
خالص بشهر و مانند شهر و انا نام درم ناسره است که در زمان سالفی بادشاه [illegible]
همنی آن زر رایج شهر خود کرده بود در شهرهای دیگر ناروا بود یعنی بزرگ نادان مانند شهروا
که سوای شهر خود جای قدر و منزلت ندارد مخالطات ابنیز رنش مشک رغبت روی زیبا
مرهم دلهای خسته است و کلید درهای بسته فتح کار خوب روشنه نمی‌ماند که هر کس بود را غنیمت میدانند
مصاحف نقع سیم و کسر جا جمع مصحف دسته دنش درخشش عبارت از کمال عزت وجود [illegible]
بری باک و بیزار هیچ با کلو جریان جاری شدن طیر [illegible] در اصل یعنی تحقیق است عرفی نمود که طیبیین [illegible]
طیران میکند از بابت هم را مناسبت نیست یعنی یسعی الی حسن الدغانی ثمن ذا الذی حسن
المبانی کوش تی محاب است خوبی سرود مابست بس کسی که خوبی بنیاد دهاست ای خوبی اعضا یعنی
مقابل خوبی سرود خوبی اعضائی تواند شد حزین اند و هناکه در دمند صبوح شراب بامداد
مقابل غبوق که بفتح غین معجمه شراب شبانگاه باشند حظ نفس است ای حظ النفس اماره فوت
بفتح قوت غذای روح هم نور ولدینی است که بنش آن آبادی زمینش برازاب بود اتفاقی شکر

سلیمان

سلیمان علیه السلام را در انجا که بر شدند و چون بفرمان انحضرت در بیمرور آن زمین را پاک

اباشتند و مفرشی خیام ساختند و بعد از آن بمرور طرح عمارات انداختند و بعضی بر آنند که مقام

لشکر کیخسرو در آن زمین بسته بود در بیمرور آبادی آنجا از لشکریان او پدید آمد و الله اعلم بالصواب

داعیه خواهنده طلب عیشی و خوشی زندگانی زر، زر اگرچه مقسوم است با اسباب حصول آن تعلق

شرط است اسباب حصول زر نشاید نوکری یا تجارت یا کسب و غیرهم تعلق نشد بدو ضم علاقه

رفتن بلد اگرچه مقدر است از ابواب دخول آن حذر واجب ابواب دخول بلد یعنی الخبر تا که به

سبب آن بلا در رو یا بد ابواب درها دخول بفتحتین در آمدن حذر بکسر و فتحتین پرهیز کردن و بیدار

[illegible] در برابر فارسی مار بزرگ یا ببل و مانند بر نمای جور را بر روی بیدار دم یعنی [illegible]

و بلای [illegible] جنگ کنم شیر زیان شیر درنده صلابت درشتی و اینجا مراد از شدت

قواضه [illegible] معبر بکسر الاعبور و بفتح جای عبور زر بکسر و عبارت از اجرت بکسر دست و قلب

مزدوری باشند انتقام کشیدنی محابا باکی و لکا هداشت اجرت مزد مسامحت فرو گذار

کردن قز ابریشم خام نفاق با دوستی با کینه جز کلوم بمعنی کلان و جز کلوم گسستن رشته که گسستن را

[illegible] لکا هدارند با داستان بدله بیکتا نشس بیار موحده نام بادشاه خوارزم خیلتاش

کشتی ای بنی بنر جاعه در دریا رساند [illegible] حصار مورچال حصار بمعنی و بکسر سیم و فتح واو و آله

[illegible] کشیدن و مراد از رشته گسستن است شاعد بند دست و با زور رفتن جان اندک هجوم زده

شربت آب اندر آب که [illegible] یکبار ر الکا [illegible] کند شبیر خبر است کم از زر از عالم نیم دانک

فلوس پنجاه کس را جواب دهیم ای از عهده پنجاه کس بر آییم آشامیدن لازم و متعدی

هر دو آمده بدرقه بفتح جماعت که برای حفاظت راه همراه برند و در عرف بمعنی راهبر استعمال نمایند

منفرد [illegible] خارج نمانده و برگردنده الانه و الله قسم خدا بدرقه محافظ عیار [illegible]

تجبیه ارا ستنه ومعاس دیگر در آمدن تا شناخته نشود و مهابت ترس و خوف   من ذا لحد ثنیه

وقد مر العیس باللوهیب سوالغریب اینس کیت انکه سخن کند مرا و کند شت فائله و

نیست مرغریب را او از غریب دمساز هیئت صورت جایکه از عالم نیله کبود ستـه رو کتابای

دهقان سلخور سپاهی و مستعد سلاح و صاحب و رزش سلاح بیرونی رزق زیاده لر

رزق غواص غوطه زن که برای صدف مروارید در آب در آید خطر و سوسه هم منحرک حرکت

داکونده المرلیس یصاعد فی ارضه کالصقر لیس یصاید فی وکره مرد نیست ترقی کننده

در زمینی خود مانند مرغ که نیست شکار کننده در آشیان خود کسر شکست جبر مومیا مومیایی

یکی از ملوک پارس حرسها الله تعالی کفا یه دار داور اخدای بر تر مصلای شیراز

شیراز و ران سیر کاهی خوشی است کنبد عضد عضد لفم خانه سنجر نام بانی کنبدی قایم جگم ازراز

انکه بر تیر حکمی قادر باشد خطا کردن تیر به نشانه نرسیدنش رباط کبر قصر از زالی روشنی

دادن   درونشی راد یدم بغاری نشسته آز بمد حرص اجابت دعوت قبول کردن دعوت

سنت بستند بدراه روشن و در عرفت طیفه نبوی صلی الله علیه و آله قدوم بنس آمدن آبیر آرد

آخر آرد اکنده بر کرده حجر سنگ باب   ای در بیان فواید خاموشی

یکی از دوستان برا کفتم امتناع از سخن کفتم هیلت دادن امتناع باز ماندن

که نیک نه بیند تا موجب زیادت حسد او نشود   واخو العداوت لا یمر بصالح الا و

یلمزه بکذاب اشر برادر دشمنی کذ میکند بمرد نیکوکار هکرد حالی که عیب میکند او را به عسار

در و غکو و سخت شادی کننده هنر بو او مجهول افتاب موشک کور خفاش   بازرگانی را

هزار دینار خسارت افتاد خسارت لفغ زیان شماتت برغم دشمن شاد شدن آمده

بنفم وال اندوه   لا حول و لا قوه الا بالله ای لا حول عن المعصیه و لا قوه علی الطاعه

رفیقی بکنی

یعنی برگشتن از گناه و نه زور بر بندد که مگر مدد خدا   جوانی مرد مند فنون فضائل
انواع فضیلت ها و هنرهای آن   یکی از علمای معتبر را مناظره با هم نگریستن و بحث
کردن و نظیر او ربودن ملاحده جمع ملحد   جالینوس حکیم الهی جایگه مرتبه دو صاحبدل که
دارند موی همیدون سرکشی آزرم جوی همچنین یک سرکش و یک صلح جو زیرا که اگر سرکش از
یکی جانب موی را بکشد آزرم جو از دیگر جانب اهمال دهد   سحبان وائل با وائل نام قبیله ایست
نظیر مانند تصدیق صدق کردن تخمین تنگ کردن   یکی از علما را جهل نادانی سخن
را نشستی پیچ خا و بر عکس آن نیز آمده   تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن
میمندی محمود و میمند قصبه ایست موطن او   در عقد بیع سرائی متردد بودم   عقد بستن
بیع یعنی خریدن و فروختن از لغات اضداد است و مراد از عقد بیع مشخص کردن قیمت
است که فدا خانه خدا را   یکی از شعرا لقب زشتان وسط زشتان منجم بندید
و کریه صیم بصاحب علم نجوم سقط حرف بد الثوب غوغا   خطیبی کریه الصوت خطیب
خطبه خوان کریه الصوت بد آواز تعیق آواز کلاغ غراب البین زاغ سرخ پا و لول که عرب
آن را شوم و نامبارک دانند الحان بکسر خوشخوانی   ان انکر الاصوات لصوت الحمیر
[illegible] زشت‌ترین آوازها هر آینه آواز خر است   اذا نهق الخطیب ابوالفوارس له
صوت یا نتر یه اصطخ الفارس یعنی وقتیکه آواز خر کرد خطیب ابوالفوارس مر او را آواز است
که بیجبا ند بانی اصطخ فارس [illegible] اصطخ شهریست تختگاه دارا و گویند لشکر سلیمان علیه
السلام آنجا بود قریه ده بلیه بلد اذیت ایذا خطبا جمع خطیب لحنی اندک   یکی در مسجد
سنجار سنجار نام قلعه سلطان سنجر و کوهیست در حدود موصل   ناخوش آوازی
تشاهره ماهیانه هیچ یعنی باهیچ نه اید   یا ضافت حنقی یا جوانی نغمه حنقی که

ایام جوانی میبود حسن میمندی را گفتند حسن میمندی احمد حسن نام داشت میمند
موطن او بود که نوشته شد ایاز نام غلام محمود بود که بر فرط نیکی داشت ونم مللی در مثنوی
خود نوشته که در ابتدای حال شاهزاده کشمیر بود که مردم در روی او بدید پر بوده بدید جستانی فروخت
در بذل فرود آمدن دلنشین شدن است مرید بالفم صاحب ارادت ونام از د عزا اسمه حلقی نه بود نام
و در عرف حال بسرکار رکتوی بتشدید رای شده معرب خواهد را بنده نادر الحسن بود
موّدت برون و بمعنی محبت استعمال خوبهای نیک مالکی چه اوند برای مالک شدن مملوکی غلام
ای مملوک شدن و آن کشد از رهاش چون بنده بار بیار موحده و دار باز نیون بر امیح دین
درست است غلام انگشت باید وحشت زن ای حشت باز و دوم مصرع حشت زن
بارسائی را دیدم بمحبت بار اهدرت عزا میت نشینانی القال وصل حسن نی ونبوستیکی
بلاد پناه گاه چنیش ملجا تفیس باکیزه چنیس است و درین محل مرتبه کمال کل قهد
دال از دست رفته بود تسطیح جای کستردن تنگنه جای اصمال حال الفم ناممکن تجنب بدید
مدن و خم یکبو شدن تو که در بند خولشیتن باشی ای در هوای خولشتن باشی و بار آن بمعنی
عشق بازی یعنی عشق اختیار کسی دروغ زن باشی و به ان است که دروغ زن صفت عشق است
اما در بصلورت یار که غلط است و اگر باشند با حرف می توانند شد دستور الزمان
سیفر باید صبر ایتی بمعنی در روی تلخ است که مذکور شد و سکون بضرورت شعر بسر داشت
که دل آویخته اوست همان پسر تا تا مخنفر بها با تعرحق اهفت که تکلیف قران استیناس طلب
انس نکلاطم امواج انبوهی موج ها تو تکلفش اندرانی در مراسمی نماند ریح حرف را که بعنی و عطف
دیده می شود غلط است نوره فریاد یکی از مغلمان بهجت بفتح خوبی و زیبایی طیب بهجت
خوبی بهجه معلم بتشدید لام مکسور تعلیم کننده حس بکسر و سکون سین مفرد حواس بشر تسلی است

انگیزید

انسانیت وحیوانیت را آمیزه ری بوست. آداب اطوار درس یعنی نوشیدن آداب نفس
باضافت اخلاق حسنه تبدیل بدل کردن خشم بد اندیشی که پراکنده باد بجای پراکنده پراکنده
غلط است شنیدم یاد دارم که یار عزیزم از در درآمد اتانی الذی من اهوائی عکس
الدجی فقلت له اهلاً وسهلاً ومرحبا آمد مرا آنکه دوست میدارم او را در ساعت تاریکی
پس گفتم او را که ای تو آشنا یا نزانه بیگانگان نزا یا در زمین معمور و بجهدی زمین نرم را
نه درشت و رسیدی جای فراخ نه رازانه تنگ را. چون گرانی به پیش شمع آید گران کسیکه
آید یا ناگوار و بر خاطر بار باشد و اینجا مراد از کسی که در پی کشتن شمع بود یکی از
دوستان را مدتها ندیده بودم گفتم مشتاقی که ملولی یعنی بعد دیر ملاقات کردن آدمی
مشتاق میشود و زود زود دیدن ملالت آرد معشوقه که دیر دیر بینی آخر به از آن که سیر بینی
یعنی معشوق را که بعد دیر بینی در صورت افزایش اشتیاق دارد و مند لیسب و سیر دیدن کمی
نوازش از یک ذره بهره مند بحث پس دیر دیدن به از سیر دیدن است شاهدی که با رفیقان آید
مقابل دره تمام آن جرم و اینجا نادرن ملاقات مراد است اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی
وان جئت فی صلح فانت محاربی یعنی وقتیکه بیائی تو در رفیقان برای آنکه زیارت
عزیز من مرا اگرچه بیائی در آشتی لیکن تو جرب کننده خویشتن بکشند ای خویش را کشند
غیبت یعنی ناپدید شدن و اینجا مراد از مفارقت دور افتادن است دانشمندی را
دیدم ملا بیعضی انکار امر یعنی ظاهر شدن علت سبب و بیماری و در اینجا مراد از فسق و فجور است
که آنهم وجه و بیماری شبهه است. ذلت بزون علت جواری متهم شدید و یعنی تا آنکه در حق او
گمان بد برند میخواهد و بر اصل جنگ با انکار کردن و اینجا عبارت از ریخ بر دلست و بیل
آهوی با پلنگ در کردن با پلنگ است که از آن چاره وار انگشته در اصل با الدم یعنی الشغبه

وآهنگ کننده ازی زر دوست کفتش زنهار زنهار کفتن در عالم نفرت پناه خواستن
از ملاقات کردنست چنانچه زنهار زنهار از قرین بد زنهار که کذشت   در عنفوان جوانی
چنانکه افتید ودانی درین فقره واو عاطفه ضرورست زیرا که کلمه چنانکه متعلق افتید ودانی
هر دوست ... پسر مرکب عیار قلب کودک معشوق حلقی داشت طبیب الملعا ای کلوی
خوش ادا خلق بفتح اول بدان واینی عبارت از صورت است کالبدر فی الدجی مانند
ماه چهاردهم در تاریکی نبات عارض سبزه خط رخسار در شکرینش نکه کند هر که نبات
میخورد ای در لب او هر که نکاه کند نتند مکر خورد بهره مهرش بر جلدم ... ای ترکیب محبتش
او کفتم نعدت زمان الوصل والمرء جاهل لقدر لذیذ العیش قبل المصایب
هنکام وصل را و مرد نادانست بمرتبه زندکانی با لذت پیش اندوه ها ...
آن روز که خط ساده ات بود خط ساده الست که بر کرد عارض معشوق که آید اندر بود نی
الحمد معلوم نبود ونتیجه وضمه ندانی لقد بفتح وضم موی آمدن شاعری کوید   آغاز بهار
ساده کارست خود ساده خطی محبت بسیار است کنند ناز زیرا که کنند با بسیار ... کر چه
کنی ور بکتی موی بناکوش بکتی بفتح کاف ستم یعنی اکر چه کتی ای موی خط بکذاری ای بکتی
ای از منتقار ... بیرون درین هر دو صورت دولت جز ... آخر شوق کر دست ... الزمان
همچو تو بر ایش درین مصرع تعقید است یعنی چنانچه ترا بر جانی مانند رسته اکر همچنین بار ابر ریشی
تو قدرت تاقیامت آنرا بر آمدن نمیدادیم   بکار نمیدیند ما لقول فی الامارد
چه میکوئی در حق امردان کفت لا خیر فیهم ... نیکی در ایشان ... تا دام احد ... لطیفا
تیخاشن نخا داشتی ... ته که یک ایشان زمین ... درشتی میکند ... کاه در
سند نرمی میکند چون بر ایش اید و سبلت ... ای با سبلت ... سبلت بفتح برون در اصل

لفضل البر

بفتحتین است یکی از علما را پرسیدند التمر یا نع و الثانی لا و غیر ذلک نع یعنی خرما رسید و
یا غبان ناطانع تمر بتا و ثنات فوقانی خرما و یانع بیا و تحتانی و کسر نون و عین معجمه پخته و رسیده
ناظر بطا و مهمله باغبان و بظا و معجمه دیدبان ان سلم الانسان من سوء نفسه فمن
سوء الظن المدعی للمسلم سلامت باید آدمی از بدی نفس خود پس از بدی گمان مدعی سلامت
نمی ماند شاید پس کار خویشتن بنشستن لیکن نتوان زبان مردم بستن پس کار خویشتن
بنشستن انچه از کلام مستفاد معلوم شد بکار خود مشغول شدن و در پی کار خود شد نشست
نیکو هم بر عکس این دانند یعنی مثنوی و معنوی انسانست در پی آن هم نتوانند شد اما از
... که زشت کسی را مفروق بخیر بمانند چه توان کرد طوطی را با زاغی در قفس
کردند قفص در اصل بفتحتین است فارسیان تصرف خود کرده بسین استعمال داده اند قبیح
لقا نشستن شاهد دیدن مجاهده رنج بردن طلعت دیدار و صورت مکروه ناخوش هیئت
صورت ممقوت دشمنی کرده شده و مراد از آن زشت است منظر ملعون صورت لعنت
کرده شده که دوری از دو رخ نغز و شمایل ناموزون حرکتهای ناسنجیده یا غراب
البین یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین غراب البین زاغ سیاه دشمنی که نول و پایش
... زمین وی ماهند و عرب از آن بغایت منحوس دانند گویند در ... ایشان هر که
آمده آواز میکند انسان از آن باعث نزول آفات و عاهات آن سر زمین دانسته
خیمه از آنجا بر کنند یعنی ای زاغ سیاه سرخ نول کاشکی میان من و میان تو دوری مشرق
و مغرب باشند ما بقیم صبح و شام مجاورت همسایگی ملول دلگیر لاحول کردن تلمیح است از لا حول
تغابن دریغ خوردن ایام و تلوّن روزهای رنگارنگ تفضیل و تلون گذشت ...
ان بودی پارسا بری از معاصی و حقیقت زندگی نفرت بگریز گریزندگی برآشفته افسرده ...

رفیقی در اشتم بسبری آخر فوت یعنی نیست شدن و رفتن صبری از دست

یکی ازان صاحب جمال درگذشت فرتوت بسیار پیر و خمیده پشت بعلت کابین بسبب مهر مجاورة

سبحیم همسایه کردن رجای حظی با شیخ دادن   یاد دارم که در ایام جوانی گذری داشتیم در

کوی تموز یعنی فصل گرما و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان حرارت گرمی خوشانیدن

خشک کردن سموم باد گرم ضعف بشریت بمقتضای الادب آن ضعیف البنیان تشرف نشدید

و کر ناف منتظر رحمت ربح و انبوه حرارت یعنی و لشدید را که می بگذشت برف آب آبی که سرد

سرد و خشک سازند ظلمت یعنی تاریکی داخل نکرد سایه درو اندرون سرا و دلالت موجب ال

فصاحت و اضح گفتن و خوش گفتن صباحت خوبی و روشنی و سفید روی قسطیب بدیع

کرده شده بستبدم بر آتشم بدیهه تا تل ظاهر یقلبی لدیکاد تشبعه رشف الزلال ولو شه

بجورا تشنگی هست در دل من که نزدیک نمیباشد که سیراب کند او را کشیدن آب

اگر نوشتم دریا یار رجای رشف رشن نشند ید فیز آنده یعنی جکیدن   سلطان محمد خوارزم

کالنیغ و اللیس است مشهود مقدمه نحو مختصری مقدمه الیست که زمخشری در نحو نوشته ضرب

زید عمرا و کان متعدیا نزد زید عمرو را و باشد متعدی خصوصیت خرخنه مولد یکسر الله عالم

ثابت بنحو یعنی مغالبا کزید فی المقابلة العمرو علی بجر زید لیس رفع را سه بل لیتقوا الرفع

عامل للجر یعنی مبتلا کرده شدم بنحو خوانی که حمله میکند در حالیکه خشمناک است بر من مانند در برابر

بر کشیدن زید نیست که بردارد سر خود را آیا راست میباشد رفع از عمل کننده جر بجای زید نسخه

قلبی یعنی در کشیدن دل من انقدر مستغرق است که سر هم بر نمیدارد و چگونه بردارد زیرا که بر

داشتن را رفع میگویند و رفع نام جهر است و او عامل جر است و جر یعنی کشیدن است و اعراب کسره و

کسره مقتضی آنست که سر در زیر باشد مبتدی آنکه در در جر ابتدا باشد لکلموا الناس علی قدر

عقولهم

عقولهم سخن گویید مردم را بر اندازه خردهای ایشان طبع ترا تا کی هوس نحو گرد گرد
دربن مصرع بمعانی شد نوشته اند مگم بتشدید میم اول استوار کرده شده در اصل ازحام
ست و حرام بکسر آنچه بدان سر شیشه بندند تعز بفتح نون نادر و نیکو ان لم امت یوم
الوداع تاسفا لا تحسبونی فی المودة منصفا اگر نمردم روز رخصت از روی افسوس مندارید
مرا در دوستی منصف   خرقه پوشی درکار روان محاز نفقه عیال خرج زن و فرزند خفاجه
قبیله ایست از بنی عامر که اکثر اوقات راهزنی کنند معلم دانسته شده ای زر بنا یدت اندر
هر رکنی ال خبر عبارت از غیر ذی روح است کس عبارت از ذوی العقول است منسوبه در اصل جابی
بر یک ست و مصحف مرتبه و درجه نطفه آب منی نسرین گلیست سفید و خوشبو نسترن همانست
هزار بی لبنهم با درخت خار محا گشت با هم جلبه داشتن طاوس و مار از تلازم تا علیست
زیرا که در بهشت با هم موانست تمام داشتند و بسبب راه دادن شیطان یکروز هر دو بیرون
شدند و حال با هم عداوت سخت دارند   یکی از ملوک عرب را عشرت با هم زندگانی
کردن و هم گروه شدن   و ربت صدیق لام فی حفظ الوداد ها الم بها یوما فلو صح لی غدر
بسیار دوست ملامت کردند مرا در دوستی لیلی ابا ندیده اور از تهمتی بس ظاهر کرده ببیند رای
بهر زمین فذلکن الذی لمتننی فیه یعنی یوسف است که بشما زنان ملامت کردید مرا
در عشق او مطالعه دیدن فتنه بخر نقشکی احیا بفتح جمع حی بمعنی قبیله سراچه خانه خورد خدام بفتحتین
جمع خادم خواه غلام باشد خواه جاریه محبوب بفراست دریافت ای فراست عشق بستر بکسر راز
تجلی آشکارا شدن یا من ذکر الحبیب فی سمعی لو سمعت اوراق الحمی صاحت یعنی آنچه گذشت
از یاد کردن دوست در گوش من اگر بشنیدند برگهای مرغزار فریاد میکردند با من یا معشر الحلاق
قولوا الخلیلی الست تدری ما بالقلب من جمعی ای گروه دوستان بگویید هر آینه درسته مرا

ایا مستی که دربهای انچه دردل دردناک بغت   قاضی همدان را حکایت کنند که با نعل بند
بسری سر خویش داشت نعل در اتش اصطلاحیست مشهور بمعنی بیقراری مشتاق بتشدید ها
دریغ خورنده مترصد منتظر و انکه کار افتاده سپهی سر ریست لازست رسته زاید الوصف زیاده
ازحد بیایان بی تحاشا بی دهشت در اصل بیکوشش نیست از دست تومنت بزوفانی خوردن
یکی از فضلا بر دهان مایعنی مارا نوشته است ببم تشکیل برابا لف بنون کردن درست است
چنانچه تان جمع تار حفات و شاق جمع شبق ضمیر اما عجب است از ان که بر ان شعر تعهید قطع
نظر از فصاحت شاعرانه ضرب الحبیب زبیب یعنی زدن دوست مویزست و تاحت بالفتح ناحرف
سماحت جوانمردی طعم بفتح مزه شتی چند از عدول فرزکی عدول تجاوز کردن و برکشتن مرکب
کاف پاک کرده شده حکم تفتیش انکه انفصال دعاوی حضو بابت کند اعلام داشتن جاب
دغا و نا راستی طمع بفتح ونهجش امید داشتن و امید و حرص و طمع از و حرص شنیع زشت ملوث
دارو نا شسته آلوده لو ان حبا بالملام زیل لسمعت اذکا بفتره عدول اگر دوستی بملامت
دور شود هر اینه شنیده باشم دروغی را که بجنبه صالحان قایل کواهی تفحص جست و جو زر در گرد ابرو
درستی بسیار درستی است تنعم بنعمت ای ترنم سرود کوکه خروس مرغ معروف عشاق بفتح عین
جمع عاشق و ابی سبب ها از مفرد است اگر چه بفتح عین صیغه مبالغه درست می شود اما چون متوارث
رایجا نبست همان توجیه جمع در محل مفرد که نوشته شده مناسب تر است عاج دندان فیل ابنوس
چوبی است سیاه که از درخت شده حاصل شود اتابک پادشاه است از لب چو چشم خروسی اهلی بود
لب معشوق را ببار سرخی با چشم خروس مناسبت داده اند و این تشبیه تازه است که حسودان بر تو دقتی
گرفته اند بلکه حقی گفته اند دق بفتح دال و تشدید قاف اعتراض گرفتن دعا و جامه ایست نفیس مصری
تشبیه است با موهای آویخته که درویشان پوشند و چیزی باریک و کوتاه و گدایی حق تشدید

یعنی

حکایت

الرد

راست و ثابت چه تفاوت اگر شغال آید یعنی شیر بچه در صید برده از شغال تفاوت حال
نمی بود که از بیم او از آن خواهد گذاشتن و دست از وی باز خواهد داشت و در بعضی از نسخه ها است
چه تفاوت کند که سگ لاید لاید تیدی لغتی و از اینجا مراد از آواز کردن تا عدو نبیند دست را
خاید در این محل منجا بد غلط است ستمگر زشت حادث نو پیدا اخصر عهد و زمانه معاند انکه دشمنه حق را
رد کند و ستیزه گر اینجا مراد از روشنی است خرقی بدلالت و نشانه بر مراد خود از عداوت و دیگری خوقی
بفتح باب در بستن و لیتنی در آمدن و خوبه کردن قبل بکسر قاف و فتح با جانب لا یغلق باب
التوبة حتی تطلع الشمس من مغربها بسته نمیگردد در توبه تا بر آید آفتاب از مغرب خود
استغفرک اللهم و اتوب الیک طلب امرزش میکنم از تو ای بار خدا و بر میگردم از گناه
بسوی تو تا فرجام بد انجام فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا باسنا پس نیست که سود
باشند ایشان را اگرویدن ایشان هرگاه که دیدند عذاب ما را ترا با وجود چنین منکر که
حادث شده است ای چنین فعل زشتی که بوجود آمده است موکل کسیکه با و سپارند عقوبت
عذاب عبرت بکسر پند و در عرف دهشت متعنت عیب جو حمال بسیار بد گمانی و بسیار بار
بردارنده جوانی پاکباز و پاکباز رو بود در آمده بودن گرفتار عشق بودن صاحب فرهنگ
جهانگیری اگر و بکسر کاف تازی بمعنی کشتی نوشته شود بر بستن لطال لیس ... ناچیز نیوشیدن
شنیدن تازی عربی ضعف بضم و فتح ناتوانی یا طایفه دانشمندان
بحث کاوش و در عرف مناظره علی نزع بفتح جان کندن مفهوم فهمیده شده و مضمون وصیت
نصیحت تصور خیال مستولی غالب فیلسوف زیرک و حکیم مستقیم راست ایستنده اعتماد کار
بکسی گذاشتن مایل هولناک ضلالت راه نمائی هلاک نیست شدن معالجت علاج کردن ظریف دانا
خرف بفتح خاء معجمه و کسر را تباه عقل بسبب کلان سالی حریف همکار و کسیکه در برابر باشد

مختبط افتاده اعتدال راست شدن و میانه شدن و برابر بودن عزیمت آنچه برای دفع آسیب
و آزار خوانند علاج تداوی   پیر مردی را حکایت کنند حجره لغم کناره و خانه کوچک را
بدان اعتبار کنهد گویند که بر کنار صفه و رتبه سی نود توانست با هم آنکس گرفتن درخت رمندگی
بر آورده تربیت یافته آرمیده مستقل مزاج متعجب بکسر جیم خودبین خیره شوخ و بی باک بیهوده
خرم بوار و معدوم و رار شده تر و تازه بلبل چشم برجای فرصت شمار غنیمت دان تمطار روشن
قابله پرورنده و دایه   لما رأت بین یدی بعلها شیئا کالرخو اشفقت الصایم
قالت هذا موهبتت و انما الرقیة للنایم   بارگاه زن و یه برابر شوهر خود جنبری ادانانند
سست ترلیب روزه دار گفت ای باآنی مرده است و جز این نیست الخون برای خواب زده است
عدت بکسر عین و تشدید دال شمردن روزهای حیض زنان بر ایام طلاق نهشانی بدت عدت
زن مطلقه حره اگر حایض باشد سه حیض است و اگر حایض نباشد سه ماه مختنق نقاریخ اندر
الیم عذاب دردناک   مهمان پیری بودم در دیار تعلبک فرتوت کننده پیر تریت
خاک و در عرف قبر   روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم راندن رفتار شتاب اثر ملبدان
و گسستن ای گسسته لغس شدن   جوانی جنید و کلالک   مقفی زمان الصبی و الشباب
غیرنی ولی تغیر الزمان تذیر گذشت زمان کودکی و پیری دگرگون کرد مرا و پس است دگر
گون گشتن زمان ترساننده ظرافت خوش طبعی خرامیدن سنبره جنبیدن اوست ازو زندان
باد   پیر زنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز کاف مامک برای تو قیر است
موی تلبیس سیه کرده گیر تلبیس پوشانیدن عیب   آه دریغا زمن دلفروز رنش مختصر زمان ا
زاضیم اکنون به پیری چو بود در پیری بوده بهتر از پیر را تب اونست   توانگری بخیل را
بدل ترنان دادن قربان قربان آنچه در راه حق تصدق کنند و بدان تقرب جویند و همنشین

[illegible]

و بفتح قدح بزرگ که قریب پیر شدن باشند و بکسر نزدیک شدن و جامع   پیر مردی را
گفتند چرا زن نکنی تمکنت بضم دولت و یسار گذری سخت بزده من کوفت یعنی فربهی و
کند یکه لکّار زمین آید شنیده ام که درین روزها کهن پیری جفت فرود ویم و مراد از زن است جو درج
گوهرش از چشم مردمان بنهفت ای پوشیده کرد چنانکه رسم عروسی بود تمناکرد عروسی شادی
کدخدائی تمناکرد یعنی زفاف ولی بحمله اول عصای شیخ بخفت ای خمیده شده خفتن با نیخیی اکره
بفتح است برای رعایت قافیه مضموم خواندن رو است هنگفت بفتح ها و نون و ضم کاف خشن و در
شتحنه یعنی کوتوال شفعت بضم زشتی و اینجا مراد از زشت گفتن است در سفتن در نهفتام ابهام
خوشتن است   یکی از وزرا پسری کودن داشت کودن بفتح کاف در اصل یابوی
بی رفتار است در عرف بهمانی نسبت کند فهم و غبی را گویند مؤثر بضم میم و فتح ثاء مثلثه و کسر آن
تاثیر کننده چون بود اصل گوهر قابل چون اصل و گوهر یکی است درینصورت گوهر قابل را که صفت
با موصوف است صفت اصل باید خواند قابل قبول کننده بدگهر بد اصل   فقیهی پسران را پند همیداد
نزار کننده یاره کننده آب بحکم حکم دیگری بر داشتن و محکوم غیری شدن   و تمتع افتاد وقتنه
در سلام فتنه شور و غوغا شام ملکیست مشهور فرار رفتن پیش رفتند روستازاده کان ده بیدانشد کان
بوزیری پادشاه رفتند برای وزیر شدن پادشاه   یکی از فضلا تعلیم ملکزاده همیکرد و بی محابا
بضم میم بلا ملاحظه زجر توبیخ اجا و بفتح همزه و حا حطی مخفف احاد الناس است بمعنی غربای خلق که احد
احد باشند سخن باندیشه گفتن و حرکت پسندیده کردن همه خلق را واجب علی العموم ای منجمله افعال پسندیده
دیگر و پادشاهان را علی الخصوص ای خاصة خصوص وابسته بکنجر شدن عموم همه فرارسیدن هاند سب
پاک کردن انبتهم الله نباتا حسنا رویانید ایشان را خدا رویانیدن نیک اجتهاد جهد کامل بجا
آوردن هر که در خوردی ادب نکند در بزرگی ادب دارد تادیب ادب آموختن تمام رستگاری
تمام

معلم کتابی را دیدم کتاب بضم کاف و تشدید تاء مثنات فوقانی مکتب دبستان اسانده بتحقیق
نیز آمده خاقانی گوید طفلی که خلیفه کتابست دوشیزه دختر مانند او بکر عارض سیمتن لسبب صباحت
منسوب بسیم ساق بلورین منسوب ببلور که بتشدید و تخفیف خشکیت صاف و شفاف خباثت
بدنی از جهت ذمایم مذکوره نه از راه تحقیق و تجربه زیرا که بار آوردنش بمنت بعزت والی بر تعهیه آب بر آنند
و بر نجانند از زدی بدر کردن نه زدن که آن از مکافات امر شنیع هست خاصه در حق استاد لولاد
مفلح لصلیع آورنده تسلیم بلا گرند حلیم بردبار و آهسته دیر غضب خرسک بکسر دست بر دست
زدن خرسنگ سنگ کلان آبلیس نا امید از رحمت خدا معلم ملکوت شده است مشهور تواریخ
پادشاه زاده نعمت فراوان از ترکه اعمام بدست افتاد ترکه بفتح مال میراث و بفتح
کسر را بر وزن کلمه نیز نوشته اند و آثرات بضم تا و فوقانی و ثاء مثلثه اثر نیز گویند ببندری
اسراف فی الجمله نماند از ساغر معاصی منکر بکره نکرد ای از جمله کناهانی فعلی زشت منکر کرده نکذاشت
منکر بر وزن منکر منکر کرده شده و قعل آب روان است و چرخ آسیای گردان یعنی اگر آب روان
بنباشند آسیا نگردد مخفی نماند آسیا بر سه قسم است یکی آسیاب که مرکب است از آتش و آب و آسیا
مرخم همین آسیابست چون الف محذوف شده را دو الفش اعتبار کرده اند الف اول را بجا اصل
گردند دویم خرآسیا که در عجم بخر گردانند از اینجاست خرآسیانی بمعنی ... کرامه از هند بگاو
گردانند سیم دست آس که بدست گردانند و در اشعار ... آسیا بمعنی خانه نیز آید عقل خرد
ادب فرهنگ لهو لعب هر دو بازی نای و نوش سرود و شراب اعتراض با انکار پش
آمدن رحمت عاجل متنوش آجل رحمت آسایش و آرام عاجل از عجلت بمعنی زود و آجل
بعد از اجل بمعنی مهلت و مراد از عاجل دنیاست و زمان حال و از آجل مقصود عقبی است
و زمان استقبال تکلیف پس چگونه صدر بلندی مسند مگر قوت مردی قوت جوانمردی

انعام

العام

الانعام نعمت دادن افواه دهنها علم بفتحتین مشهور رسا صحت نصیحت کردن مصاحبت
صحبت داشتن بلّغ ما علیک فان لم تقبلوا ما علیک برسان آنچه بر تست پس اگر نپذیرفتند
نیست بر تو جرم یعنی پند گفتن موجب ثواب ناصح است واگر ناکسان نشنوند یا بعمل نیارند بر گوینده
جرم عاید نمی شود مصائب بفتح میم و کسر همزه جمع مصیبت یعنی مصائب دیگران دیده باید که تو
پند برداری که خود را از خجالت انفعال که گرفتار معصیت نا کند نگاه داری نکه حال خود بدانی تنبیه
رسانی که دیگران از تو پند گیرند و عبرت پذیرند هم بر آید ای بد رو آید با عتاب گرفت زیرا که
ضعف حال مناسب یعنی اول و مروت ندیدم زلیش درولیش را بناحق خراشیدن مقتضی معنی تأمل
زهی فصاحت که یک کلمه را با حسن خوبی در دو محل مستعمل فرمود پادشاه پسر با ادیبی داد
ادیب دانا و صاحب علم عربیت منتهی بانتها رسیده معاتب بفتح تا عتاب کرده شده
معاتبت عتاب کردن طبایع جمع طبیعت مختلف خلاف دارنده اینان فقط جرم ادیم
چرم خوشبو یکی را شنیدم از پیران مربی روزی ده دهنده روزی که رازق برحق باشد
خواجه پندارد که روزی ده دهد این نشنیده اند که روزی ده دهد فراموشت نکرد ای بزرگ در آنحال
که بودی نطفه مدفون دنده هوش مدهوش ریخته شده مدهوش حیران روان بفتح روح
عقل طبع سرشت ادراک دریافت جمال خوبی نطق گویائی رای اندیشه فکرت تأمل هوش
ذهن مرتب برجای خود نشانده شده مرکب پیوند کرده شده اعرابی را دیدم که
پسر را همی گفت یا بنیّ انک مسئول یوم القیامة ماذا کتبت ولا یقال بمن انتسبت
یعنی ای پسر تحقیق بدرستی که تو پرسیده خواهی شد روز قیامت بچیزی که کسب کرده و گفته نمی شود
که با که نسبت آورده جامه کعبه را که می بوسند پیش بهمه مناسب است و آنها که شیخ مسجد
میخوانند از لباس یعنی برهنه اند کرم پیله کرمی که از وابریشم خام حاصل شود گرامی ارجمند

در لطایف حکمی آورده اند که الموت زادن و زاده شدن معهود عهده کرده شده اند آن ناف
روده‌ها و آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا است هرکه با اهل خود وفا نکند
نشود دوست روی دو لخت دو دست او انگه روی او لگدها دارند و با پس او فرو نگذارند
زن نفر حامله بود ابتار بر گزیدن و اختیار کردن و در عرف بدل کردن از باحتیاج حمل ترابت
عربده ستیزه سبب شکنه در تا زنجیر در گلو زن باردار حامله طفل بودم که بزرگان را از
حد بلوغ برسیدم تنوع بالغ شدن گنیه جمع کتاب سطور سطر کرده شده عانه زهار رای زیر شکم
احتلام جماع در خواب کردن بر آمدن تحقق صاحب تحقیق رحم بفتح را و کسر حا زهدان النقش
هیولا مراد از جسم است در اصل هیولا محل صورت است سالی نزاع در میان پیادگان
حاج حاج شدید جمع حاجی نزاع جنگ داعی خواهنده فسوق سر کشی جدال جنگ علی جل
هم ورق پیادگان حاج پیاده های شطرنج چون مهره های شطرنج بیشتر از قیل دندان می شود
بدین اسم تسمیه یافت فرزین بکسر زوب بفتح اسب که بوزیر شطرنج اشتهار دارد و قاعده است که چون
پیاده بخانه هشتم شطرنج رسد فرزین شود پیادگان حاج با آنکه بادیه را طی کردند پیر شدند
بایستی که بعد اینقدر سفر دراز از اخلاق بهره بر داشتندی نکه مرتکب جنگ شوند
هندوی لفظ اندازی همی آموخت لفظ روغنی است که در شیروان می شود که پیدا همچو چشمه از
زمین می جوشد و سفید و سیاه می شود و آخرین بهتر از ثانی است و اکنون بیشتر عمل می سازند
و کار تشیارتی می اید خانه نیکی منسوب بنی که از کاه ونی میسازند و بمعنی کلم و روم نمانند
که اهل هند چپر گویند مردکار را در چشم خاست بنش بیطاری رفت بیطار بفتح معالج
چارپایان حکومت داوری که در میان قضیه رو دهد خطر کار بزرگ خفت سبکی حریر بفتح
نسیج ابریشمی یکی از بزرگان ائمه را از کبر جمع امام معنی بجوا خنده و نفم صحیح است

حقایق

پارسائی بریکی از خداوند ان نعمت کذر کرد مخلوق پیدا کرده شده فضیلت
افزونی و بزرگی ارسلان و آغونش نام غلامان است طوع فرمان برداری طیره بکسر خشم و
عتاب   ستالی از یخ چراسیاق زهرباب خطر نوف چرخ اندازی منتق است در
سلحخوری و چرخ دایره بسته از الات حرب قلعه از قبیل کمان زه کردن چله کردن متنعم
نعمت پرورده قدیم کهنه گردن پهلوانان هند [illegible] دور راهزن کلوخ کوب چوبی است که بدان
کلوخ کوبند شیر شیرزه شیر درنده نبرد جنگ   توانگر زاده را دیدم بر سر گور پدر
مناظره مناقشه کتابه انچه بر درها و مزارها نویسند رخام سنگ سفید خشت فیروزه که از رو
کاریخ سبز کرده باشند ثروت الاغنیا حسرت از انچه گذاشتن مال در دنیا و مواخذت عقبی
برزنکار ابر رسیدیم: اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک دشمن ترین دشمن تو
نفس تست که در میان دو پهلوی تست   بپونند بپیوندند   جدال خصومت ذم نکوهید
مبهم بد گفتن دخل حاصل ولایت و در امد خرج مقابل خرج ذخیره یعنی مقصد جای مقصد کهف
پناه متحمل بردارنده تناول نواله بستن و خوردن نفقه افزون اسده مکارم جمع مکرمت بخشیدن
بخشش از آیل بپیرزنان ای رب نزدیکتر ان چرا ابحث [illegible] توانگران را وقف است
و نذر و مهمانی و زکوة و فطرت و اضحی و هدیه و قربانی وقف انچه برای مصارف مقابر و فقرا و
ساکین از ارتفاع محصول علیحده کرده در تصرف وارثان بگذارند نذر انچه برای برامدن کار نیت کنند
مهمانی ضیافت و ارد صادر و غیره زکوة در صد درم دو نیم درم اعتاق ازاد کردن غلام هدیه
انچه بدوستان [illegible] بفرستند شتر و چارپا بحرم برند قربانی اضحیه عید الضحی جود بخشش
سخی و بسر بر زمین [illegible] درطاعت معبود [illegible] مال زکوة داده شده و پاک غرض مقرون
بکسر ناموس [illegible] شده   لقمه تنظیف لقمه حلال کسوت لطیف لباس پاکیزه [illegible]

وکسره عین و نقطه بکسر درون شکم جای هضم طعام و آنچه باید ادراق علوفه جمع تجربه عنا
بکسر عین نبیت تام سبب عنا بفتح طعام شب نخی مشتغل بجد اشغول جمع اند و حاضر نعم
بوجهی نشو لیس بدارند و با بر زده بی دل الیف در وقت طاعت و عبادت جای بغیر و معیشت
زندگانی اوراد بفتح جمع ورد بکسر یعنی آنچه از تسبیح و تهلیل و تلاوت قران و صلوة بغیر وال گرو با
مواظبت نمایند اعوذ بالله من فقر المکب پناه می برم بخدا از فقر برو در آرنده و فتحا درت
من لدیک رحمه یعنی کسی که دوست نمیدارد الفقر سواد الوجه فی الدارین فقر سیاهی روست در
دو جهان الفقر فخری درویشی باز من منت رضا خشنودی تسلیم بخدا سپردن خود را تقفا آنچه
نخواهش الهی بکند خرقه جامه پاره پاره دوخته ابرار نیکان ادرار روزینه وراتبه تسبیح تعقد
درویش را معرفت بیار آمد تا فقرش بکفر نه انجامد یعنی بسبب عدم حرکتی از وجود خواهد آمد که چون
کفر خواهند شد که کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است درویشی اینکه گردد کفر وجود نعمت
بودن نعمت استخلاص طلب رهائی ابن السراق ید علیا دست بالا ید سفلی دست زیر تکمله تنزیل
قران مجید تعیم نعمت روکک هم رزق معلوم آن گروه که مر ایشان راست روزی دانسته شده
کفاف روزی عفاف بفتح باز ایستادن از حرام ملک فراغت زیرکی رزق معلوم زیرکی
زیر حکم صحاف رفیع گوی و فاحت بی شرمی مبالغت غلو در ظهری کردن ترباق سعی تریاک
ارزاق جمع رزق تشنه متکبر گردن کشی متعجب خود بین تفور گریزنده مشتغل مال نعمت
متعطش جاه و ثروت متعطش تشنه جاه قدر و منزلت ثروت بسیاری مال سفاهت
بخردی و سبکی کراهت زبونی کرب هنر کمال کند کیر بر حکیم کون خرس شمار اگر کار و خبر آ
کبر بکسر بزرگی عذر گون خر ابله و احمق ندامت بدگفتی استطاعت مقدور کس شاید
نو نه منت نهادن آزار اذیت رسانیدن رهبت خو شطی تجرب بکسر از مانش محک بکسر
لکنا

سنگیت
سیاه که بدان عیار زر معلوم کنند و خط تراشی غلیظ درشت و سطبر عنیف سخت و درشت
رقعه پاره کاغذ نوشته متوقع امیدوار از دست گدایان نتوان کرد عیوری یعنی اگر یک
کس را خبری داده اید صد کس بیسوند آن دادن و بال مشکل گردد محوف خوف کرده شده توابع
پیرو ان و زنی فرزندانند مانند هاشته مثل زدن و امثال آن نعش تخت تابوت و جنازه مرده
لیکن ناکس و بخیل ملحوظ دیده شده نگاه داشته شده محفوظ نگاه داشته شده برهان دلیل
دست برکتف ای برقفا بسته پرده عصمت دریده ای گرفتار گناه گشته رزتاموس در گذشته
کف از معظم بریده کف بفتح و تشدید فا پنجه معظم بکسر میم ساعد نقب بفتح رخنه زدن دیوار
و رخنه خانه کعبه بفتح شنا نکک مستحمل بفتح سیم دو هاکه داشته شده نقش آثاره نفس بهیمی
که صفات بهایم ور بهایم در شهوت و مستفاد استهامات اهم سگ و خوک است جهای
بکسر همزه لالک کردی عصیان گناه کردن بطن و فرج توامانند بطن شکم فرج بشی مرد و
زن یعنی تا شکم سیر است شهوت در استیلا است . دروغ رابا مخنث در هدی گرفت مخنث
پشت دوتا کرده شده یعنی تن بلواطت داده هدف بفتحتین و قو شده که در عرف عبارت
واینجا مراد از اغلام است لا رهبانیة فی الاسلام نیست رهبانیت ساقه در اسلام در جمله و الجمله
سگ گوش ارمنیدن تیسیر بفتح میم و ثب یدسیلی گرداند کرده شده و بهم رسانده شده صنم بت یعنی
معشوق صباحت سفید روی و خوبی دست بردل در اصطلاح تا امیدلیت عناب بفتح و تشدید
میوه ایست سرخ رنگ محال است که با حسن طلعت چنین صنم در پی زنا نوند یغما غارت و نام شهریست
حسن خیز من کان بین یدیه رطب ما اشتها عنبا یغنیه ذاک عن رجم العنا تحید کسیکه باشد میان
دو دست او خرمای تری که نخواهد انگور را یعنی با وجود انگور مرغوب نشود بی نیاز میکند او را آن
خرما از سنگ برون فرستد یا صالح نام پیغمبر علیه السلام که صاحب ناقه بود و دجال معروف است

لعنت بسیار در وغکو عائله مستورات گروه زنان پرده نشین عرفی گرامی بکسر ناموس ارجمند
بیندق بفتح پیاده شطرنج وان صورتیست جعبه بضم وفتح ترکش هان تاسبر نیفکنی بزجله بفتح
کوراجز این مبالغه بستعار نیست اگاه باش زنهار عاجز نشوی از طرید فومشکو زیراکه او کفت و
کوی شنیده بیان میکند از علم وتحقیق بهره ندارد وکسیکه از دین ومروت بی نصیب است نلوم الست
براز سلاح با مرد دلیل محبت وقبیل جواز تعدی از حد در گذشتن خصم جدل کننده خصومت رشتی
ازر پدر ابراهیم علیه السلام که لئن لم تنته لارجمنک که اگر باز نیایی هر ائینه سنگسار خواهم کرد
ترا مرافعه مناقشه عدل داد وداد دهنده وگواه راست فاره آفرمستی موان حالت بدست
درشت هوار مرورارید فایل بادبان ها ان لدغه بفتح للبم دغاین مجر کزیدکی نعیم بهشت برادر دار ببکاره
درینس یعنی نعمت بهشت بی انکه تاریخ وشدت کشند حاصل میشود شاکر شکر کننده کفور بضم
کفران کننده وکفران در اصل پوشیدن نعمت است شاکی شکایت کننده صبور بسیار صبر کننده
ژاله تگرک وهر قطره که از اسمان بیارد یا فرو افتد پهینی بکسر کلدان فربزرگ پهلی بکسر نیک وخوب
مناهی جمع منهی ملاهی بازیها نعم بفتحتین آری قاصر قصور کننده کافر کفران کننده در اصل بمعنی
پوشنده است ببرند وبنهند یعنی بگیرد حاصل کنند جمع نمایند بخورند وبدهند بخود بخورند وبدیگری
ندهند نکث بضم دولت در راکیات بنیاد ترکیب هواوجان لم یتفقن الی من خاض بی لکثب یعنی
زنان نافه سوار انند در هوده های خود مهربانی میکنند بسوی کسیکه فرو رفته در ریک توده هللد اوار لیکه
برای خوردن طعام کنند مغفرت آمرزش مالک خداوند آزرده جمع زمام بکسر حامی نگاه دارنده ثغور
سرحدها جمع ثغر اعدال عادل ترمجادله خصومت مدارا مدارات تدارک دریافتن ودرعوض
عوض نسق بفتحتین روشن عمر بضم وضمتین وبفتح زندگانی وگوشت میان دندانها
وبیخ دندان ولبفتح مسجد ترسایان یهود ان گرد گردن جمع کردن عاقل خردمند احسن کمال الله

ایکه

الله الیک نیکی کن چنانکه نیکی کرده است خدا بسوی تو حد و لا تمنن فانّ الفائدة الیک
العائدة ببخش و منت منه پس بدرستیکه فائده بسوی ملوّ باز گردنده است موفّق توفیق
یافته شده محقق صاحب تحقیق دانشمند صاحب علم فقه یهدی به و لا یهتدی راه می نماید بآن
و خود راه نمیگیرد پادشاهان بنصیحت خردمندان محتاج ترند که خردمندان بقربت پادشاهان
زیرا که پادشاهان را کار ملک در پیش است و ان را همین کار خویش سه چیز بسه چیز پایدار نماند
مال بی تجارت و ملک بی سیاست و علم بی مدارست تجارت سوداگری سیاست تنبیه ظالمان مدارست
درس گفتن حنظل خربزه است تلخ ترخیست بد تعهد کردن تندیدها برعهده خود گرفتن انباز
شریک بخیالی مبدل شود ای دوستیه پادشاهان و بیش خواهی متغیر گردد ای آواز کودکان
[illegible] به اندک بخدای بتهی یعنی جدا شدنی ضرور خواهند شد ضمیر دل راز دل تسلیم ساده دل تملق
بتشدید اللام اظهار ملاطفات کوچک خورد مهمل گذاشتن فرو گذاشتن هرکه با دشمنان صلح کند
سر آزار دوستان دارد زیرا که دشمنان بعد آشتی اول درشکست کار دوستان او خواهند ایستاد
تا او را قوتی و قدرتی که بسبب آنها بود سلب شود ایمضا روان کردن و گذراندن السیف آخر
الحیل شمشیر آخر حیلها است لاف از بروت خود زدن بقوت خود غرور داشتن تغابن دریغ
خوردن ناز لیست زبونی عاجزی آتش خشم اول بر خداوند خشم افتد اول به فرّکی مرارت و
حرارت دویم شاید حرکتی در آنوقت سر زند که بعد از آن موجب ندامت گردد بلکه رفع ندامت یا
تدارک آن نتوان شد در خاک بیلقان برسیدم بجا بدی بیلقان بفتح شهریست نزدیک
در بند بر باره نه سنگ یعنی بسنگ چسپیده باره مورچال حصار احدی الحسنتین یکی از دو حسنه
خیانت دغلی بوزنی استوار هرکه خود رائی را نصیحت کند او خود بنصیحتگر محتاج است یعنی قابل
پند گفتن نیست بلکه هنوز خود پند نیاموخته است زیرا که خود رای را پند گفتن سخن بگوش [illegible]

از بنجه که قبول نخواهد کرد و آنرا وقع نخواهد نهاد مدتها او بسیار ستایش کننده زرق بفتح در اصل
نیزه کوچک زدن است که از نزاد زنارزی مزراق و در فارسی زوبین گویند و در عرف مکر و شید
احمق را ستایش خویش خوش آید چون [illegible] که در کعبش دمی فربه نماید لاشه حیوان لاغر قاعده
قضا بانست که در پای نی دیوح [illegible] لنک دو سه رک انی برید پمید مند تا بر باد شود و لو
لاغر فربه نماید متکلم گوینده عقلا را مسلم مقرر است که تا عیب خود از دیگری شنیده نشود متحقق
نمیگردد که این عیب است و تا متحقق نگردد در ازاله آن چگونه کوشیده آید همه را عقل خود بکمال از
همین قباحت خسر الدنیا و الاخرت میشوند بسیط زمین فراخی زمین منعدم نیست شود ه توانگری
بقناعت به انگری بقناعت از آنرو که بور اخر سبندی و سکوت رو میدهد و وقتی حرص بسره
روز بروز رو بافزونی می نهد پدر چون دور عمرش منقضی شد ای آخر که شهوت [illegible] است از
وی بپرهیز نخود بر آتش دوزخ مکن تیز یعنی چون شهوت آتش برانگیزد تمیز [illegible] و حرمت از
میان برخیزد در این صورت احتمال دارد که نعل سر بزند که دخول دوزخ واجب کند مرغک
مرغ خوردای بچه مرغ تمکین جای دادن و در عرف تمکنت و منزلت آبگینه شیشه و آئینه و سراب
نظامی علیه الرحمة فرماید چو دریا کیخسرو آبی نماند بجام آبگینه چه کشاند مستعمل سر بر آید
یعنی سکندر خورد آهسته آهسته روحستی بنشینی بیرایه آرایش و زینت و زیور و در عرف
نصیحت الواری لوم بفتح نکوهش و سرزنش لائم فاعل لوم هرکه با داناتری مجادله نماید تا بدانند
که داناست بدانند که نادانست مجادله جنگ در سخن ریو مکر و فریب آزتن بیدل طاقت نیاید یعنی
کسیکه استحکام باطن ندارد از و هیچ نمی شود لفاعت رائی است یعنی در شمار لفاعت نباید
نه هرکه در مجادله چست است یعنی تقریر درست دارد گمان نباید کرد که در معامله هم درست خواهد بود
جرب ... نان بخستر در وقت کار نادرست بر آیند اگر شبها همه شب قدر بودی شب قدر از همه

بیقدر بودی

بیقدر بودی وجه بیقدری از همه معلوم نشد بر تقدیر اگر چنان بودی بایستی که در رتبه با همه
مساوی نمودی مراد مصنف آنست که چون سابق آرزوی قدر در شرف و فضیلت از همه بیشتر
پس هرگاه آن اعتبارات از وی فوت شد گویا از همه بیقدرتر گشت یا آگاه مرتبه عزه زیرفته
توجه درویش که در نمازی احوالکه بیند تعجب و نه که بسر و سر رون خنک کند سر پنجه زور آور قتال خنگ
گشت و فوجی مشغله فریاد و غوغا تحیت بکبر کله و شکوه ارزاره خیبت جوی حکمان وزیر و زیر خورند برای ابلهی
تا اشتهای صادق پدید نیاید خوردن لکار تندرستی فائده نماید عابد آن هم سیرانی بود که سیری
خواب آید و مهد ز اشتغال عبادت بگذارد و زاهد آن نباشد زاهد کسی که از شبهه حرام بپرهیزد و از دنیا
و ما فیها بگریزد چون از لذات درگذشته است معصود شبع از طعام همانقدر است که همگی در تن او بماند
تا بطاعات و عبادت بگذارند و آن لقیه جانی را گویند بیرانی تا عرقی چون در عالم پیری حرارت
رو بکمی می نهد و رطوبت افزایش دارد در بیصورت بر آمدن عرق مفید تر باشد جوانان تا بطبق
زیرا که جوانی وقت سیر خوردن و نور سیش بر دنست هرگز از دشمن در پی است یعنی دردی پوست
کرهنرمند از او باشی جفائی بیند تا دل خویش نیازارد و در هم نشود یعنی باید که زنهار دل خود را
آزرده نکند زیرا که جفای او باشی قدر او کم نمی تواند کرد استعداد بی تربیت دریغ است که
ضایع خواهد رفت اگر تربیت بیابد البته جوهر هنر پیدا میکرد خاکستر نسبی عالی دارد زانیا
رو که ز آتش بظهور آمده است و آتش جوهر علوی است یعنی بالاترین عناصر است چو کنعان را
طبیعت بی هنر بود کنعان بفتح نام پسر نوح علیه السلام که بدر کفر و در شهر یعقوب علیه السلام
هنر بنما اگر داری نه جوهر گل از خار است و ابراهیم از آزر یعنی اگر جوهر حسب و نسب نداری هنر پیدا کن
که در صورت بودن هنر احتیاج فضیلت حسب و نسب نیست گل را که می بویند و جانش بر سر می نهند
بسبب هنر و رنگ و بوست و گرنه بنش از بن نیست که رنگ ظهور او از خار است و خار جوهر آگویند

و همچنین است حال ابراهیم علیه السلام که به تشریف قلت الهی و خلعت رحمت ناشتناهی مفخر و منور
گشت از هر وزارت فرود وآن استعداد نبوت و رسالت است و اگر جنس نبوتی پدران علیه السلام
پیش از قدر نجار و سنگتراش بنداشتی غرض آنست که هنرمند را اگر فضیلت حسب و نسب نباشد
در قو نیز تو تیر او تقصور راه نمی باید علما و فضلا را که اکثری از قوم پیشه وران بوده اند پادشاهان
عصر و ملوک دیار بتعظیم و تکریم پیش آمده اند مشک آنست که خود ببوید نه که عطار بگوید اینجا ببوید
یعنی متعدیست نه لازمی عطار عطر فروش غمازی غمزا کننده و اینجا مراد از بازیگر و ریسمان
باز است گنشت بضم کاف تازی و کسر نون و سکون شین معجمه معبد جهودان و جای آتش پرستان
و اینجا مراد از پرستشگاه مطلق است الذین السیف بزندیقان داده اند و تفصیل حرف زندیق
گذشت رای بی قوت مکر است و فسون سبب آنکه در صورت قوت صاحب رای بزور کار پیش برد
هرگاه قوت ندارد گویا مکر و افسون کار بر می آرد قوت بی رای جهل است و جنون از پی رنگه صاحب
قوت بی رای در کار خود رجوع بخرد مندان هم نخواهد آورد از جهت عدم مناسبت با اهل شعور پای و غرور
پس هر چه خواهد کرد البته در آن کار نام جهل و جنون خواهد بر آورد که ملک و دولت با دانش صلاح
خنک خود است اگر با دانش ملک نمیدانست هیچکس قدم ترقی در راه او نمیگذاشت چون ملک داری
بی حزم و هوشیاری متعذر است ماندن ملک در قبضه نادان متعسر است چنانچه در عهد ما بها دران
فرنگ با ناظمان بهار و بنگ کردند چو انمرد زند یکه بخورد و بدهد ای خود را هم متمتع گرداند
و بدیگران هم نفعی رساند از عاید نکه به برد و بنهد یعنی از مردم زر بدست آرد و بجهت تدفین نگاه
سپارد البته بهتر است قطرة على قطرة اذا اتفقت نهر یعنی قطره بر قطره هرگاه فراهم شد
نهر است و نهر الى نهر اذا اجتمعت بحر و نهر بسوی نهر هر گاه جمع شد دریا است سفاهت
بیخردی عامی مفرد عام و ضد عارف جائی در حکایت یکم است یعنی نفس اگر شیاید با فرو زود

جان شیرین

ارمان

جان از بدن روان می‌شود و دیگر بدنیا فروشان خرند ای خمارند زیرا که دین بمنزلهٔ یوسف علیه السلام است
هرگاه یوسف علیه السلام را فروختند از یوسف علیه السلام کدام چیز بهتر است که آنرا خواهند خرید یا بنی آدم الم
اعهد الیکم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین ای فرزندان آدم آیا عهد نکرده ام سوی شما
اینکه مپرستید شیطان را همه پرستیه که او برای شما دشمن آشکار است شیطان با مخلصان بر نیاید
یعنی کسیکه ریا ندارد با خلاص خدا را پرستد اغوای شیطانی در او کارگر نیفتد و امثال آنکه بوده
بی نماز است حق این است کسیکه راه با خدا ندارد او راه ورسم عالم دنیا هم خوب بجا نمی آرد
لذت آنکه میوه داند بسبب آنکه او را میسر نیست نه خداوند میوه که او را انبار بسیری از لذت
بهره نیست یوسف صدیق در خشک سال سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند الحق
الحباب مستطاب بتو اعطاء علی پیغمبر را با اداب ریاست وسروری فراهم آورده
معلوم بود بیشتر ای خبری بیش او تنقیق نفع شیء صحیه و نادر نات بهر بابی و در اشعار آمده
بیکوان تا فهم نیز آمده محتوم بجای مهمل و رجب کرده شده قضا دگر نشود اینجا قضای
مبرم مراد است که هرگز بر نگردد مقابل قضاء معلق که او بصدقه یا بعلاج یا دعیه بر میگردد
توانگر فاسق کلوخ زر اندود است یعنی در اندک صدمه تغیرش در می یابد بلکه بعدم میشتابد
زیرا که فسق یعنی نافرمانی خدا منتقض دولت است و درویش صالح است به عیار اندود ای در
علی عسرت بعزت این یعنی درویش صالح دلق موسی است علیه السلام مرقع که در هر حال منعزز
و مکرم است دوان یعنی توانگر فاسق رئیس فرعون است علیه اللعنة مرصع که در عین ریاست مکروه و ذرم
لیست شیرک ظاهر و خلاف پیمبر ظاهر شدت نیکان رو در فرح دارد یعنی نیکی امریست که
آخر ثمر نیک آرد و دولت بدان سر در نشیب وبدی کاریست که ادبار بر خود کارد خاطر
خسته دریافتن درمی مرهم و مرمت او شد است در پوستین زنش مغنی در پوستین افتاد است

که مذکور شد تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر است ای محروم مطلق اگر ارادت علم ندارد
از فواید علم محروم است و اگر ارادت استاد ندارد از ثواب علم محروم است رونده بی
معرفت ای سالک بی بصیرت مرغ بی پر است یعنی بجای نخواهد رسید عالم بی عمل درخت بی بر است
یعنی فایده علم او تاثیری ندارد مراد از نزول قرآن تحصیل تفسیر است خوانده نه ترتیل
سوره مکتوب نزول بفتحتین فرود آمدن تحصیل حاصل کردن ترتیل ادای حروف و حفظ
وقوف و اینجا مراد از خواندن ادای هجی است سوره پاره از کلام الهی چنانچه حکایت در کتاب
... سنگ در زند عامی متعبد پیاده است رفته یعنی آخر خواهد درماند و عالم متهاون
سوار است خفته یعنی هرگاه بیدار خواهد شد خود را بمنزل خواهد رساند مرد بی مروت
زن است درینجا احتیاج بیانی نیست و عابد با طمع رهزن است این هم واضح است
ای بناموس کرده جامه سفید ناموس مکر و فریب تغابن بفهم با زیان شدن و
باهم زیان رساندن تاجر سوداگر قلندر سرمایه برباد داده سبیل عطا و بذل و
بوقف خلقان کهنه و فرسوده خرده ریزه انبان توشه دان جرم که گدایان دارند
و مجرد از قید جرم هم آمده است سرکه از دست رنج خویش و تره بهتر از نان ده خدا
و بره یعنی سرکه و تره که با خورش غریبانه و فقیرانه مراد است از نان و بره که حلال نباشد
واز خانه صاحب ده بهم رسد بهتر است بپرس هرچه ندانی که ذل پرسیدن دلیل [illegible]
بجهت آن گفته شده که در پرسیدن اظهار نادانستن سوال البته است اما آخر بعزت
دانایی میکشد یا خانه پردازی یا با خانه خدا درساز یعنی اگر در خانه شخصی دیگر سکونت
داری یا او موافقت کن یا خانه او را خالی کن و این معنی بالخود است از کلام شیخ نظام الدین
[illegible] علیه السلام دار هم با دست نقی دار هم یعنی مدار اکثر اشیا را با دو دمی که در خانه

بالعنایات نیک

انسانی باشد و از صنهم یا دست نه از صنهم و خشنود دار ایشانرا با وامی که در زمین
انسان اقامت دهد حلم آهستگی و بردباری و دیری در غضب متابعت پیروی
مطاوعت رضامندی مذموم نکوهیده هر که در پس سخن دیگران افتد یعنی بر سخن دیگران
تقدیم جوید باشی گمانش که مردم او را فضل دانند فاضل نخواهند داشت بلکه جاهل معلوم خواهند کرد
فریبت للارب فریبت جسیند تعالی بل سوّلت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل گفت بلکه
آراسته است برای شما نفس شما کاری پس نیکو است شترا و فر۳ راحت و رنج یونس
بهر سه حرکت نون نام پیمبری علیه السلام اشقیا جمع شقی بمعنی بدبخت ولنذیقنهم من
العذاب الادنی دون العذاب الاکبر یعنی هر آینه خواهیم چشانید ایشانرا از عذاب فروتر
سوای عذاب بزرگتر عذاب فروتر عبارت از عذاب دنیا است و عذاب بزرگتر مراد
از عذاب عقبی است کل اناء یترشح بما فیه یعنی هر ظرف بچکاند آنچه درو است
گویند ابسیدگه خورده مثلی است در پنجاب که نخیتی بود هرچه ناخورده نخیتی ذخیره کنند گردند
بمعنی گزند رساندن است لنگر نهادن بمعنی قرار کردن است مقامر از نشستن می باید
لیکن سه یک می آید مقامر قمارباز نشستن مراد از نقش کلانتر است و سه یک عبارت از نقش
کمتر که نهد نش تنی کانه گویند هر زر بار [illegible] اکاه خوشتر از میدان ولیکن اسپ ندارد دست
خویش عنان یعنی اسپ را از دویدن میدان رفتن چراگاه هزار مرتبه خوشتر است اما
عنان اختیار در دست خود ندارد اگر عنان او بدست او می بود هرگز بمیدان نمیرفت الکام
دل به چراگاه میدوید و میگردید فریدون گفت نقاشان چینی را که پیرامون خرگاهش
بدوزند دوختن اینجا بمعنی نقش کردن است وگرنه نقاشش را با دوزند که نسبت نیست
طلا از کیسه بر خراج اگر لطیف نقش گیتی بدر دز از و بستانند و مژده سر انگا [illegible]

روزینه سر هنگام که در عرف طلبانه گویند یعنی خراج اگر بطوع نفس کسی نخواهد داد
خراج هم بزور از و خواهند گرفت رسوای آن طلبانه سر هنگام همه را بیرون کنند
منزل و دفاعه را بشیر نیز یعنی بر ثبوت گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ور دست ندارد
بنیاد چو سرو باش آزاد یعنی اگر ایشان ورق کسی از تو رسد او ... کم آزاری هم
غنیمت است تنقد مات بنیشیان تلفیق آمیختن چیزی دیگر در چیزی در نظم داخل شدید
و او را در آرید مو آخط بند ناشی فی شفا دهنده وافی بسنده الحمد لله تمام شد شرح
گلستان تالیف عبد الضعیف خانی بری بنده ضیاء الحق عرف غلغند المتخلص برای
در تاریخ ۲۴ صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه ۱۲۰۷ الهجری النبوی
بدستخط حقیر العباد شیخ ساون برادر ...

با نصیحت بجای خود کردیم
از کاری درین بسر بردیم

هرکه خواهد ... خاطر ...
... کارم

شافی شفا دهنده وافی بسنده

با نصیحت بجای خود کردیم
روزگاری درین بسر بردیم

جلال الدین ...

نوشته بماند سیه بر سفید
نویسنده را نیست فردا امید